

انقلاب نا تمام

نوشتہ : ایزاک دویچر

ترجمہ : خلیل ملکی



سازمان انتشارات جاویدان

قیمت ۲۲۵ ریال

انقلاب ناتمام



دو پچر، ایڑاک
انقلاب ناکمام
ترجمہ خلیل ملکی
چاپ اول: ۱۳۵۸
چاپ: چاپخانه محمد حسن علمی
ناشر: سازمان انتشارات جاویدان
کلیہ حقوق محفوظ

انقلاب فاتمام

نوشته : ايزاك دويچر

ترجمة : خليل ملكى

فهرست

<u>موضوع</u>	<u>صفحه</u>
فصل اول - دورنمای تاریخی	۹
فصل دوم - گسستگیهای انقلاب	۴۳
فصل سوم - تحولات اجتماعی	۷۶
فصل چهارم - مبارزه طبقاتی در نقطه رکود	۱۱۷
فصل پنجم - اتحاد شوروی و انقلاب	۱۵۵
فصل ششم - استنتاج و دورنمای آینده	۱۹۳

پیشگفتار

این کتاب تجزیه و تحلیلی است از اوضاع اجتماعی و سیاسی روسیه در زمان حکومت تزارها و پس از آن که منجر به انقلاب اکتبر شد.

در این کتاب روش حکومت استالین و سیاست يك حزبی او با زور و خشونت و تصفیه‌های دامن‌دار او از سران انقلاب و هم‌زمان لنین بطور کامل و دقیق ترسیم شده است. بخصوص چون در دوران حکومت استالین، جنگ بین‌الملل دوم نیز وقوع پیوست و به‌پیروزی متفقین از جمله دولت شوروی منجر گردید، انقلاب کمونیستی روسیه در کشورهای همجوار مخصوصاً در چین تأثیر بسزایی گذاشت، هرچند که بعدها بین این دو حکومت ابرقدرت دامنۀ اختلافات عقیدتی بروز کرد و هنوز هم ادامه دارد.

از همه مهمتر این که در این کتاب بین انقلاب شوروی و دیگر انقلابهای غرب مثل انقلاب کبیر فرانسه و حکومت انقلابی پارلمانی کرمول در انگلستان مقایسه جامع و کاملی شده و خواننده را در متن اصولی انقلابات مهم دنیا قرار میدهد. امید است که این کتاب بتواند برای همه طبقات چه موافق و چه مخالف مفید فایده باشد.

فصل اول

دورنمای تاریخی

انقلاب روسیه امروز چه چیز را بما معرفی میکند؟ این انقلاب چه اهمیت و چه عکس العمل‌ها و تأثیراتی داشته است؟ آیا این انقلاب آرزوهایی را که ایجاد کرده بوده برآورده است؟ در چه مواردی آرزوها مبدل به یأس شده؟ پس از نیم قرن که از سقوط رژیم تزار میگذرد و بعد از پیش آمد بزرگ پیدایش دولت شوروی چرا باید این سؤالات را نکرد و کوششی برای جواب دادن به آنها بعمل نیاورد؟ از اکتبر ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۶۷ نیم قرن میگذرد؛ گویا این مدت کافی باشد که به مورخی اجازه بحث در باره آنرا بدهد. چرا این مدت کافی نباشد که بتوان در آن باره سخن گفت. اکتبر سال ۱۹۱۷ در تاریخ معاصر برای میلیونها نفر عصر تازه‌ای را گشوده است. عصر واژگونیهای جبران نشدنی بدون سابقه و بی‌مانند در تاریخ. هیچ انقلابی در تاریخ بشر اصول مقرر را باین اندازه متزلزل نکرده و مبارزات باین شدت وحدت را راه نینداخته است.

هرگز در تاریخ بشر انقلابی اینقدر نیروهای تازه نفس را آزاد نساخته. معذک انقلاب روسیه هنوز ناتمام است. این انقلاب هنوز جریان خود را طی میکند. هنوز ممکن است پیش آمدهای آنی و غیرمنتظره رخ دهد که برای مشاهده کننده تعجب آور و پیش‌بینی نشده باشد و دورنمای تازه‌ای را نشان دهد. ما در اینجا از روی ماجراجوئی در شاهراهی وارد میشویم که ورود در آن مورخین را نگران کرده و میترساند و هیچ مورخی بدون اینکه بیم و هراسی بخود راه دهد نمیتواند باین زودی به تحایل و قضاوت دست‌زند.

اول باین نکته توجه کنیم. همه چنین تصور میکنند و این واقعیتی است. مردانی که امروز اتحاد جماهیر شوروی را رهبری میکنند طبق گفته خودشان وارث اصیل و مسلم حزب بلشویک سال ۱۹۱۷ هستند. باید به این سخن اعتماد داشت. انقلاب روسیه را با هیچ کدام از انقلابهای عصر جدید نمیتوان مقایسه کرد. هیچ انقلابی نیم قرن دوام نداشته است. هیچ انقلابی چنین دوام و پیوستگی را نشان نداده است.

هرچند که انقلاب روسیه همواره بخود وفادار نبوده - اما دوام و پیوستگی نیز داشته است. دوام در تأسیسات سیاسی و سیاست اقتصادی. انقلاب روسیه در قانون‌گذاری و مسائل حقوقی و موارد ایدئولوژیکی نیز همان دوام و پیوستگی را نشان میدهد. به انگلستان فکر کنیم که پنجاه سال پس از اعدام شارل اول در چه حالی بود. ملت انگلستان پس از آن که مراحل چندی را گذرانده بود، انقلاب پرافتخار را فراموش کرد. این ملت پس از آنکه مراحل

پی در پی دوران کشورهای مشترك المنافع و تحت الحمايه (Protectoral) و استقرار مجدد رژیم سابق را گذرانده بود در زیر مدیریت ملکه و شاه نظم نوینی را برقرار کرد هرچند که این نظم نوین به قیمت فراموش شدن آزمایش تاریخی پرجنجال و پرثمر تمام شد.

در جریان پنجاه سالی که از فتح پاریس میگذشت نبودن مداومت انقلاب و گسستگی آن چشم گیر است. فرانسویان رژیم سلطنت سابق خود را واژگون ساخته، با جمهوری ژاکوبین سروکار داشتند. بعد دوران ترمیدور پیش آمد و بعد دوران حکومت کنسولی و امپراطوری ناپلئون. سپس استقرار رژیم سابق بوربون ها که بعدها بار دیگر آن رژیم را ساقط کردند و بعد حکومت پادشاهی بورژوازی لوئی فیلیپ روی کار آمد که در سال ۱۸۴۰ بیشتر میتوانست بگذشته اش بیالد تا به آینده... زیرا آینده مربوط به انقلاب ۱۸۴۸ بود.

بنظر میرسد که انقلاب روسیه تنها بمناسبت دوام و پیوستگی اش تکرار دورانهای تاریخی موروئی دیگر انقلاب ها را غیر ممکن ساخته است. این مسأله اصلاً در تصور نمی گنجد که روسیه بار دیگر میتواندست رومانوف ها را به حکومت دعوت کند. گرچه پس از آن نیز ممکن بود آنها را از نو واژگون کند. همچنین تصور استقرار مجدد اریستوکراسی ملاکان بزرگ اصلاً بذهن خطور نمیکند. در صورتیکه میدانیم در دوران استقرار رژیم سابق در فرانسه ملاکین اریستوکرات بازگشتند و از نو در املاک خود مستقر شدند؛ و یا

از دهقانان غرامت املاك سلب مالکیت شده را دریافت کردند. اریستوکرات‌ها و ملاکین فرانسه که بیشتر از بیست سال در تبعید و جلائی وطن بودند، و به دنبال لوئی شانزده برگشتند، با فرانسه‌ای روبرو شدند که در آن دیگر برای آنها جایی نبود. یعنی خود را با فرانسه تغییر شکل یافته، بیگانه دیدند. از آن شکوه و تابندگی سابق اریستوکراسی خبری نبود. آنان می‌توانستند فقط خاطره‌ای دور و رویائی از وطن گذشته خود داشته باشند. ملاکین و سرمایه‌داران روسی که پس از اکتبر ۱۹۱۷ به تبعید یا جلائی وطن رفتند امروز همه مرده‌اند. فرزندان و نواده‌های آنان بدون شك این خواب و خیال را از خود دور کرده‌اند که بتوانند املاك و ثروت آباء و اجدادی خود را بازستانند. کارخانه‌ها و معادن پدران آنان امروز تنها قسمتی کوچک و جزئی از صنایع بزرگ شوروی هستند که بعنوان اموال عمومی و اشتراکی تمام ملت ایجاد و تکمیل گردیده‌اند. از قرار معلوم انقلاب روسیه به تمام آن عواملی که ممکن بود عوامل استقرار رژیم سابق گردند فائق آمده و آنها را پشت سر گذاشته است. نه تنها قهرمانان رژیم سابق روسیه از میان رفته‌اند، بلکه منشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌ها که در فاصله انقلاب فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ بر صحنه سیاست روسیه نفوذ داشتند در تبعید و مهاجرت نیز وجود ندارند و حتی بعنوان مسائل گذشته دور از میان رفته‌اند. تنها چیزی که باقی است حزبی است که در قیام اکتبر پیروزی خود را بر جامعه تحمیل کرد. حزبی که با تمام قدرت چند شکلی‌اش کشور را اداره می‌کند و پرچم لنین را بحرکت در می‌آورد و شعارهای اکتبر ۱۹۱۷

را عرضه میدارد .

آیا واقعاً حزب همان حزب است ؟ آیا میتوان از دوام و پیوستگی انقلابی اصیل و مسلم سخن گفت ؟ ایده‌ثولوگهای دولتی شوروی اعلام میکنند که دوام و پیوستگی انقلابی هرگز گسسته نشده . عده دیگر میگویند دوام و پیوستگی انقلاب تنها در ظاهر حفظ شده . آنان مدعی هستند که تنها ماسکهای ایده‌ثولوژیک باقی مانده است تا در زیر آن واقعیت‌هایی پنهان گردند واقعیت‌های انکارناپذیر که به ایده‌آل بزرگ حزب بالشویک کاملاً بیگانه‌اند . اما مسأله واقعاً بسیار پیچیده‌تر از این است و درک حقیقت آنقدرها ساده نیست . لحظه‌ای فرض کنیم که دوام و پیوستگی انقلابی فقط ظاهرسازی باشد . اما چرا اتحاد شوروی با لجاجت و سرسختی این توره فریبده‌را حفظ کرده است ؟ اگر این توره به هیچ نمی‌ارزد و با اصل تطابق ندارد آیا در مدتی باین درازی میتوانست تصوراتی را بطور واهی ایجاد کند ؟ وقتیکه رهبران شوروی پی در پی و بدنبال هم وفاداری خود را به برنامه اکتبر ۱۹۱۷ از نو تأکید میکنند شاید دشوار باشد که اعلامیه آنانرا سکه قلب بشمار آوریم . صحیح بشمار آوردن این سکه آسانتر از این است که آنرا از هر نوع ارزش عاری بدانیم . در اینجا نیز سوابق تاریخی آموزنده هستند . در فرانسه ۵۰ سال پس از انقلاب ۱۷۸۹ بتصور نیامد مردانی که بر سر قدرت بودند خودشانرا ادامه‌دهنده و اخلاف باوفای «مارا» و «روبسپیر» معرفی کنند . فرانسه تقریباً فراموش کرده بود که مکتب ژاکوبن بمنزله تخمیرکننده بزرگی بود که جریان تاریخ فرانسه را نو کرد .

فرانسه از او جز خاطره‌ای حفظ نکرد. خاطره غولی که بسوی گیوتین بالا رفت نادر دوران وحشت، دژخیم سر او را ببرد. تنها چندین سوسیالیست معتقد بمکتب مانند بوئوناروتی (Buonarotti) بودند که میخواستند مواریت ژاکوبن را زنده کنند و از نوبه آن حیثیت بخشند. اما خود آنها نیز قربانی دوران وحشت و ترور شدند.

اما انگلستان مدتهای زیادی وقت خود را صرف نفرت از تمام آنچیزهائی کرد که کرمول و «مقدسین» انقلاب برای آن مبارزه کرده بودند.

آقای ترولیان (Trolan) آن مورخ نامی و برجسته که مایلیم در اینجا نام او را با احترام و تکریم و ستایش بیرم شرح میدهد که این «هیجان و شهوت نفی» نفرت چگونه تا دوران ملکه آن (Ann) انگلیسیها را به هیجان آورده و تحریک میکرد. او چنین مینویسد: «پس از پایان یافتن استقرار رژیم ترس ازرم بیدار شده بود با وجود این ترسی که از پوریتانیسم^۱ بوجود آمده بود نتیجه حوادث انقلابی پنجاه سال پیش بود. واژگون شدن کلیسا و اشرافیت، اعدام شارل اول و رژیم سختی که (انقلابیون مقدس) «Saints» برقرار ساخته بودند همان تأثیر شوم و نیرومند و پا برجائی را بجا گذارده بود که اعمال ژاک دوم و ماری خونخوار.»

۱. پوریتن‌ها در اعتقاد مذهبی سختگیر و قشری با معتقدات پاک بودند به انقلابات سیاسی نیز کمک کردند. فرار آنان بآمریکا یکی از عوامل پیدایش کولونی‌های انگلیسی شد.

ترولیان میگوید: قدرت ارتجاع ضد پوریتن را بادر نظر گرفتن وضع زیر میتوان اندازه گرفت: در دوران ملکه آن «نقطه نظر سلطنت طلبان و مکتب رسمی خاص انگلستان (Anglican) در باره جنگ خانگی (انقلاب) حکمفرما بود. اگر آزادیخواهان آنرا در جلسات خصوصی مسخره میکردند، اما جرأت این را نداشتند یا بطور نادر این جسارت را پیدا میکردند که آنرا آشکارا مسخره کنند.» در حقیقت محافظه کاران و آزادیخواهان در باره (انقلاب) بحث میکردند. اما بحث آنان از حوادث ۸۹-۱۶۸۸ بود نه حوادث سال ۱۶۴۰. میبایست دو قرن بگذرد تا انگلیسها در نقطه نظرشان که مربوط به «عصیان بزرگ» بود تجدید نظر کنند و عنوان محترم انقلاب را از نو بآن بدهند حتی بیشتر از دو قرن طول کشید تا ملت انگلستان کرومول را سزاوار آن بداند که مجسمه اش در برابر مجلس عوام نصب شود.

اما روسها از انقلاب اکتبر به بعد هر روز دسته دسته به میدان سرخ میآیند و تقریباً باحالت احترام مذهبی در برابر قبرلنین سرخم میکنند. وقتی هم عمل غیراستالینی کردن در روسیه آغاز شد گرچه روسها جسد استالین را از آرامگاه برداشتند، اما نه مانند انگلیسها که جسد کرومول را پاره پاره کردند و نه مانند فرانسویها نسبت به جسد مارا، رفتار کردند. بلکه جسد استالین را بطور ساده پای دیوار مقدس کرمل دفن کردند. رهبرانی که پس از استالین روی کار آمدند و قسمتی از اعمال و میراث او را منحل کردند، گفتند که این اقدامات برای برگشت به سرچشمه معنویات انقلابی و برای

وفادار ماندن به اصولی است که لنین اعلام کرده است. برای توضیح موقعیت البته میتوان گفت که تاحدودی احترام مشرق زمینها به رسوم و آداب موروثی دخالت دارد؛ اما در عین حال بدون بحث و چون و چرا این وضع ترجمان اراده محکمی است که برای ادامه انقلاب وجود دارد.

بی شک زمان حتی در تاریخ امری نسبی است. نیم قرن بر حسب اوضاع و احوال ممکن است زیاد یا کم باشد که بتوان در باره انقلاب قضاوت کرد. مسأله مداومت انقلاب یا پیوستگی آن امری نسبی است مداومت انقلاب ممکن است نیمه واقعی و نیمه خیالی باشد ریشه هایش محکم و شاخه هایش شکننده است هرچند غنی و بارور است در عین حال بلیاتی را بوجود میآورد. مداومت یا پیوستگی انقلاب بی شک گسیختگی های ناگهانی پیدا کرده که از آنها بحث خواهد شد. اما روی هم رفته واقعیت آنرا فقط کورصفتان نمی بینند. هیچ مورخ جدی وجود مداومت در انقلاب روسیه را در معرض سؤال قرار نمیدهد و نمیتواند آنرا نادیده بگیرد. امروز دیگر نمیتوان نیم قرن انقلاب اکبر را انحراف یا اشتباه در تاریخ تلقی کرد یا آنرا نتیجه نقشه منحوس مشتی مردم بدخواه تصور کرد. این يك واقعیت تاریخی و افسانه مانند است که روبروی ما قرار دارد. نوعی جهش آنی در زندگی اجتماعی بشریت، تجدیدی کامل در دورنمای دوران معاصر است. من فقط از اثر خلاقه انقلاب بزرگ اکبر سخن میگویم بدون اینکه کوچکترین دغدغه خیالی بخود راه دهم. انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ اهمیتی در تاریخ ندارد. مگر

بعنوان مقدمه انقلاب اکتبر. چه انقلابهای فوریه‌هایی شبیه انقلاب فوریه روسیه را در سال ۱۹۱۸ ندیده‌ایم که در خارج از روسیه حادث شده. در آلمان و اتریش و لهستان در دورانی که هوهن‌زولرن‌ها و هابسبورگ‌ها تاج و تخت خود را از دست دادند. با وجود این امروز که میتواند ادعا کند و بگوید که انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۸ حادثه بزرگ و تعیین‌کننده‌ای در این قرن بود؟ این انقلاب نظام اجتماعی را دست نخورده گذارد و مقدمه‌ای شد برای ظهور رشد نازیسم.

اگر روسیه در مرحله انقلاب فوریه باقی مانده بود و در سال ۱۹۱۷ یا ۱۹۱۸ چیزی جز نمونه‌ی روسی جمهوری وایمار را بوجود نیاورده بود امروز ما چه دلیل داشتیم که از انقلاب روسیه سخن بمیان آوریم؟ معذک ثوری دانان و مورخینی هستند که انقلاب اکتبر را تقریباً فرزند اتفاقات میدانند. از اینگونه سخنان می‌شنویم که می‌گویند اگر تزار بالاجات و کله شقی خاص خودش به امتیازات حاکمانه‌اش نچسبیده بود و با جبهه مخالف آزادبخواه (لیبرال) که نسبت باو وفادار میماند به مذاکره و معامله پرداخته بود روسیه هرگز انقلاب اکتبر را نمی‌شناخت. همچنین گفته میشود که اگر روسیه در جنگ جهانی اول شرکت نمیکرد یا اگر روسیه پیش از اینکه شکست‌های فاحش کشور را به هرج و مرج و تیره‌بختی بکشاند از جنگ کناره میگرفت، در اینصورت بالشویک‌ها کوچکترین شانسی برای تحمیل خود بر جامعه روسیه نداشتند. بنابر گفته این اشخاص، بالشویک‌ها پیروزی خود را مدیون اشتباهات و حسابهای غلط تزار

هستند و مدیون اشتباهات و حسابهای غلط مشاوران تزار و بعد اشتباهات سیاستمدارانی که در فوریه ۱۹۱۷ قدرت را بدست گرفتند. شکی نیست که این خطاها و حسابهای غلط بمنزله اتفاقات و برخوردهای بد بودند که از عدم صلاحیت یا اشتباه این و آن شخصیت ناشی شدند. شخصیت‌هایی که با عجله قضاوت کرده و تصمیم گرفتند. در اینکه تزار و مشاورانش اشتباههای دیوانه‌وار مرتکب شدند تردیدی نیست، اما تزار و دیگر شخصیت‌ها اشتباهات خود را در زیر فشار بوروکراسی تزار پرست و عناصر طبقه ملاکین بزرگ مرتکب شد که منافع خود را با تزار مرتبط میدانستند. اما در حکومت‌هایی که از انقلاب فوریه بوجود آمدند یعنی شاهزاده لوو (Lvov) و کرنسکی - آنان نیز آزادی‌چندان بیشتری نداشتند و دست‌هایشان بسته بود. عیناً مانند حکومت‌های تزار - آنان نیز تابعی بودند از گروه‌های نیرومند مالی روسیه و خارجی. و برای این گروه‌ها اهمیت زیاد داشت که روسیه تا آخر جنگ عضو وفادار متفقین باقی میماند. این اشتباهات و محاسبات غلط نتیجه منطقی و احتراز ناپذیر بعضی از شرایطی بود که هم جنبه اقتصادی و هم جنبه اجتماعی داشتند. البته این هم بسیار درست است که جنگ بطور قضا و قدری ضعیف فوق‌العاده رژیم کهنه را وخیم‌تر ساخت. معذک رژیم تزار بدون جنگ نیز بطور خطرناکی در نوسان بود. روسیه حتی در آستانه جنگ اول جهانی با شعله‌ها و حرارت انقلابی پر جوش و خروشی روبرو بود.

در تابستان ۱۹۱۴ خیابانهای سن پترزبورگ پر از سنگ‌های

خیابانی بود. آغاز مخاصمات و تجهیز نیروها در همه جا و از جمله در روسیه انقلابی را که میرفت آغاز شود در عمل فلج کرد و برای مدت دو سال ونیم آنرا عقب انداخت هر چند که جنگ و عقب افتادن انقلاب نیروی انفجاری آنرا چند برابر کرد. در صورتیکه حکومت شاهزاده لوو یا حکومت کرنسکی پیمان صلح جداگانه‌ای منعقد میکردند موقعیت کشور در آن دوران چنان بحرانی بود و خرابی اوضاع اجتماعی چنان عمیق و کامل بود که با وجود همه اینها حزب بلشویک انقلاب را از پیش میبرد. و اگر نه در سال ۱۹۱۷ همانا مدتی پس از آن. البته همه اینها فرضیه‌هایی هستند. اما باید بخاطر داشت که در چین حزب مائوتسه تونگ چهار سال پس از پایان جنگ در سال ۱۹۴۹ قدرت را در دست گرفت. شاید بسیار مناسب باشد که در پرتو این حادثه انقلاب جدید چین موضوع روسیه و تأثیر جنگ را در آن مطالعه و قضاوت کرد. با این مقایسه و مطالعه دیده میشود که تأثیر جنگ در انقلاب روسیه شاید بسیار کمتر از آن بود که بعضی در آن زمان تصور میکردند. البته اینهم اشتباه است اگر کسی فکر کند که انقلاب روسیه بطور کامل و جبری در خطوط کلی و اصلیش از پیش تعیین شده بود و ضرورتاً میبایست همان مراحل اساسی و حوادث معترضه فرعی را بپیماید که عملاً پیموده است. جریان کلی و مشی و روش انقلاب بوسیله حوادث چند ماه و یا چند سال پیش از انقلاب؛ تعیین نگردیده است، بلکه بوسیله حوادث نیم قرن پیش از انقلاب و تازه اگر نگوئیم که بوسیله حوادث قرنهای تاریخ تعیین گردیده بود. مورخانی که مصمم اند کوه عظیم

انقلاب روسیه را در حرف به يك قلوه سنگك بهم جوش خورده از ریخت و پاشهای اتفاقی تنزل دهند، این مورخان نیز مانند رهبران رژیم کهنه روسیه آنزمان هستند که تصور میکردند میتوانند جلوی انقلاب را بگیرند یا آنرا درهم شکسته و خرد کنند. در مورد تمام انقلاب‌ها چنین قضاوت میشده است. دشمنان انقلاب اجتماعی هر نوع صلاحیت تاریخی را از انقلاب سلب میکردند، حتی در مواردی تا مدت دو یا سه قرن لجوجانه صلاحیت تاریخی انقلاب را انکار میکردند. حالا از قول ترولیان به مورخانی جواب میدهیم که از خود میپرسیدند که آیا (عصیان بزرگ) انگلستان بطور قضا و قدری حتمی بود یا نه. ترولیان در «تاریخ مختصر انگلستان» چنین مینویسد «آیا امکان‌پذیر بود که رژیم پارلمانی در انگلستان به قیمت ارزانتری بدست می‌آمد؛ یعنی بدون دست‌زدن بشدت عمل و اعمال زور و گسستگی ملی؟ اگر هزار مورخ هزار سال در این مورد تحقیق و تتبع کنند کوچکترین عناصر جواب این سؤال بدست نمی‌آید. مردانی که در آنزمان تاریخ را می‌ساختند و در مبارزه آنزمان عملاً متعهد گردیده بودند آنسان نمیتوانستند این خردمندی انسان دوستانه را که پس از گذشت زمان به‌مخیله مورخان خطور میکند داشته باشد. اینکه میشد بهمان نتایج تاریخی با وسایل کمتر زننده رسید چندان مهم نیست. واقعیت این است: سرنیزه بود که برای پارلمان در قوانین اساسی انگلستان نقش اساسی و مهمش را تأمین کرد.»

ترولیان که در این مورد با Macaulay هم‌عقیده است درباره

«عصیان بزرگ» بدون خرسندی زیاد قضاوت عادلانه میکند. بخصوص در موردیکه تأکید میکند ملت در آن زمان موقتاً (تحقیر شده فقیر) از حوادث انقلاب بیرون آمد قضاوتی که متأسفانه صحیح است. قضاوتی که بنحوی از انحراف در مورد تمام انقلابات و از جمله انقلاب روسیه صدق میکند. ترولیان این حقیقت را قبول دارد که «عصیان بزرگ» به انگلستان رژیم پارلمانی طبق قانون اساسی را داده است در عین حال او پوریتن‌ها و تناقضاتی را که آنان دچار آن بودند در واحد مقیاس تاریخی صحیح قضاوت میکند. او چنین اظهار عقیده میکند: کرومول و «مقدسهای انقلابی بودند» که اصل برتری پارلمان را برقرار کردند. آنان مثل اینکه گاهی اصل مقدس خود را فراموش کرده و با پارلمان مبارزه کردند اما اصل برتری پارلمان پس از آنان نیز زنده ماند و پیروز شد. «اعمال خوب» و جهات مثبت انقلاب پوریتن‌ها سرانجام پیش برد و به اشتباهات غلبه کرد. اگر آنچه را که قابل تغییر است تغییر دهیم (Mutotis Mutantis یعنی در اصل مذکور جای انقلاب انگلستان انقلاب اکتبر و جای پوریتن‌ها رهبران انقلاب شوروی قرار دهیم. م) میتوان در انقلاب اکتبر نیز آن اصول را صادق دانست «انسانها اگر آنطور رفتار کرده‌اند برای این است که غیر از آن نمیتوانسته‌اند بکنند» آنان نمیتوانستند دموکراسی پارلمانی غربی را تقلید کنند. بوسیله سر نیزه بود که «شوراها یا سوویت‌ها و نمایندگان کارگران و دهقانان» و همچنین سوسیالیسم سنگ بنای قوانین اساسی رژیم شوروی گردید. شاید خود شوراها و کارگران و دهقانان محکوم به زندگی وهمی

و خیالی گردیدند . اما سرانجام شوراها و تمایلات سوسیالیستی آنان هستند که در خودشان اساس و جوهر رسالت پیام انقلاب روسیه را مجسم میسازند.

در مورد انقلاب فرانسه و مقایسه گسستگی آن با مداومت انقلاب روسیه باید بملاحظات زیر توجه داشت:

عده زیادی از متفکرین و مورخان فرانسه انقلاب این کشور را يك حادثه قابل تأسف تاریخ انحراف غیر قابل پیش بینی و بدون آینده تلقی کردند متفکران و مورخانی از نوع بورک که از واگیری ژاگوین ترس و واهمه داشت توکویل که نسبت به هر نوع دموکراسی نو سوءظن داشت و بی اعتماد بود. تن Tain که از کمون پاریس بیزار بود و حتی مادم و بن ویل Bainville و شاگردانشان که بعضی از آنان در زیر محبت و لطف مارشال پتن میان سالهای ۱۹۴۰-۴۴ به عقیده خود صورت خیالی و شبیح انقلاب ۱۷۸۹ را تعقیب و محکوم میکردند .

باید خاطر نشان ساخت که بین مورخان فرانسه تنها توکویل از چندی باینطرف در محیط انگلیسی زبانان جاب توجه تازه ای کرده است. عده ای از روشنفکران انگلیسی زبان بطور مطلق چنین تصور کرده اند که میتوان تصویر روسیه امروز را در پرتو «رژیم سابق و انقلاب» فرانسه تفسیر کرد و از آن نقطه نظر قضاوت کرد .

آنچه از توکویل مورد پسند این روشنفکران انگلیسی زبان امروزه است این است که فکر مورخ نامبرده این بوده است که

انقلاب فرانسه نخواسته است بین میراث سیاسی و گذشته فرانسه بطور جدی و عمیق شکاف بوجود آورد. انقلاب خواسته است تمایلات سیاسی رژیم سابق را بطور کلی ارتقاء رتبه دهد بخصوص آن تمایلاتی را که هدفش ایجاد تمرکز حکومتی و اتحاد زندگانی ملی بود. آنان با این نوع استدلال و مقایسه انقلاب فرانسه با انقلاب روسیه طبق تفسیر بالا از توکویل میگویند رژیم امروزی شوروی تاحدودی که دارای وجوه مثبت و با تحرك است این است که کار صنعتی کردن کشور و از نوزنده کردن اقدامات رژیم سابق روسیه را تعقیب کرده است. اگر رژیم تزار میتوانست پابرجا بماند یا دموکراسی بورژوازی که پشت سر رژیم تزار در فوریه ۱۹۱۷ بوجود آمد میتواندست در برابر ضربات مقاومت کند همان کاری را تعقیب میکردند که رژیم انقلابی شوروی کرده است. با این اختلاف که ترقی و تعالی روسیه در رژیم فرضی تزار و کرنسکی منظم تر و عقلانی تر از حالا بود. باین حساب روسیه در هر حال دومین قدرت صنعتی جهان میشد. در عین حال سلب مالکیت بوجود نمیآمد و سطح زندگی کاهش نمی یافت و استالینسم غیر انسانی و منحط کننده نیز پیش نمیآید. اما بنظر میرسد که شاگردان امروزی توکویل حتی به تعلیمات استاد خود بی وفا هستند. اگرچه استاد تاریخ آنان اثر خلاق و اصیل انقلاب را انکار کرده است، در عوض هرگز ضرورت و صلاحیت انقلاب را نفی نکرده است.

برعکس در حالی که او انقلاب را در چهارچوب تکامل سیاسی فرانسه قرار میدهد کوشش میکند که انقلاب را بفرزندی

میراث ملی فرانسه بپذیرد و آنرا در این «جامعیت» بخشد. مقلدین توکویل بیشتر بفکر این هستند که اثر خلاق و اصیل و انقلاب روسیه را کاهش بخشند و ناچیز جلوه دهند و کمتر توجه باین دارند که انقلاب را اینطور یا آنطور «بفرزندی قبول کنند» و آنرا در چهارچوب تکامل سیاسی روسیه جامعیت بخشند. حالا استدلال توکویل را کمی دقیقتر مطالعه میکنیم. البته هیچ انقلابی از هیچ آغاز نمیشود. انقلاب در تار و پود اجتماعی همان جامعه‌ای که از آن برخاسته است آغاز بکار میکند و عناصر این تار و پود را بحساب می‌آورد. لنین اغلب میگفت «ما نظام نوین خود را با آجرهایی که از نظام کهنه باقی مانده بنا میکنیم». آجرهای نظام کهنه که عبارتست از بعضی روشهای حکومت کردن، بعضی از تمایلات ملی، شیوه زندگی کردن، روش فکر کردن و مجموعه پیچیده‌ای از عوامل ضعف و قوت گذشته که در شجاعانه‌ترین نوسازیهای انقلاب منعکس است. این صحیح است که ژاکوبین‌ها و ناپلئون بوجود آوردن آن دولت واحد و متمرکز را که رژیم سابق تاحدودی بآن اقدام کرده بود ادامه دادند. اما هیچکس این موضوع را با قدرت و تأکید بیشتر از خود کارل مارکس در رساله «۱۸ برومر» رساله‌ای که چندین سال جلوتر از رساله توکویل موسوم به «رژیم قدیمی» منتشر گردید اعلام نکرده است. باز هم این حقیقتی است که روسیه صنعتی شدن را در دوران دوترار اخیر بطور جدی آغاز کرده بود. اگر صنعتی شدن آغاز نشده بود طبقه کارگر روسیه که محصول صنعتی شدن بود چگونه میتوانست در صحنه سیاست ظهور کند. فرانسه و روسیه در دوران رژیم‌های قدیم و در قلمروهای مختلف

ترقیاتی کرده بودند. اما این دلیل نمیشود که این ترقیات بطور منظم و باقاعده و خردمندانه همچنان تعقیب میشدند و واژگونی انقلاب بی‌ثمر بوده است. درست عکس این مطلب صحیح است. یعنی همان ترقیات انجام یافته در دوران رژیم سابق بود که واژگونی و خرابی رژیم را بانجام رساند. همان ترقیات بودند که نه تنها انقلاب را غیر لازم نمیکردند، بلکه برعکس آنرا ضروری میساختند. نیروهای مترقی را در رژیم سابق چنان محدود کرده و محکوم بسکوت و بی‌حرکتی کرده بودند که مفری غیر از انفجار وجود نداشت. در فرانسه تمسایلات بسوی متمرکز ساختن و متحد ساختن همواره به موانع برخورد کرده بود؛ موانعی که غیر از خودخواهی‌های فئودالیسم نبود. اقتصاد بورژوازی فرانسه که در حال رشد و تکامل تمام و کمال بود نیازمند بود که بازار متحد ملی داشته باشد و نیازمند طبقه دهقان آزاد بود و اینکه انسانها و کالاها آزادانه بتوانند حرکت کرده و جریان یابند. اما رژیم سابق نمیتوانست این نیازمندیها را ارضاء کند مگر در حدود بسیار تنگ و محدود. اگر بخواهیم با عبارات مارکسیستی وضع آنزمان فرانسه را شرح دهیم باید گفت که نیروهای مولده فرانسه نمیتوانستند در بطن مناسبات مالکیتی از نوع ملوک‌الطوایفی باقیمانده و پیش بروند؛ رژیم مالکیت در چهارچوب سلطنت بوربونها بکلی پوسیده بود.

در روسیه اوضاع و احوال مشابهی، اما بسیار پیچیده‌تر، وجود داشت. کوششهایی که در دوران تزارها برای نوسازی بنیاد زندگی ملی بعمل آمد بموانعی برخورد. مواریت نیرومند فئودالیسم، کم‌رشدی

و عقب ماندگی و ضعف بورژوازی، سلطنت استبدادی، سیستم قدیمی حکمرانی و دست آخر و بخصوص تابعیت اقتصاد روسیه نسبت به سرمایه های بیگانه، موانعی بودند که نو سازی با اینها برخورد میکرد. امپراطوری بزرگ روسیه در دوران آخرین پادشاه رومانوف در عین حال هم يك مستعمره بود و هم امپراطوری. سرمایه های خارجی ۹۰٪ معادن و ۵۰٪ صنعت و بیش از ۴۰٪ کارخانه های ساختن آلات مکانیکی و چهل درصد ارزش های بانکی روسیه را در دست داشتند. سرمایه ملی بسیار کم بود. درآمد ملی بسیار کمتر از آن بود که بتواند نیازمندی دولت مدرنی را برطرف سازد. بیشتر از بیش درآمد ملی از کشاورزی بدست می آمد که بسیار عقب مانده بود و بمقدار بسیار ناچیز میتوانست تراکم داخلی سرمایه را برای سرمایه گذاری نو آماده سازد. دولت از برکت مالیاتها توانست تا حدودی بعضی از عناصر و عوامل زیر بنا را از لحاظ مالی اداره کند (مثلاً راه آهن). اما رویهمرفته صنعتی شدن روسیه تابعی از سرمایه خارجی بود. سرمایه گذاران خارجی که دچار آزار و اذیت يك دستگاه بوروکراسی تنگ نظر بودند تمایلی نشان نمیدادند که سودهای کلان خود را از نو سرمایه گذاری کنند. زیرا از سوی دیگر اغتشاشها و عصیانهای اجتماعی امنیت سرمایه های آنانرا بخطر مینداخت. روسیه برای اینکه در شاهراه صنعت افتد همانطور که اشاره شد جز يك راه نداشت. اینکه درآمدها را آزمندانه بالا بکشد و شیر کارگران را بطور غیر انسانی بمکد. اما رژیم تزار در مقامی نبود که درمان این درد را بکند. حکومت های روسیه

آنقدر تابعیت نزدیک و جدی سرمایه‌های بیگانه را داشتند که قادر نبودند از منافع ملی روسیه در برابر آنان دفاع کند. آنها هم‌چنین بر حسب توارث آنقدر فتودال بودند و منافعشان با منافع فتودالیت به یکی بود که نمیتوانستند طبقه دهقان را از زیر یوغ فلج‌کننده مالکان آزاد سازند. اولین نخست‌وزیر حکومت جمهوری فوریه ۱۹۱۷ نیز شخصاً يك مالک بزرگ بود. علاوه بر اینها هیچک از حکومت‌های پیش از رژیم بلشویک نه آن قدرت سیاسی و نه آن تسلط اخلاقی را داشتند که کوشش‌ها و فداکاریهای ضروری برای صنعتی‌شدن کشور را به طبقه کارگر تحمیل کنند. هیچک از دولت‌های مذکور نه شعور سیاسی لازم و نه اراده و روشن‌بینی کافی داشتند که چنین وظیفه مهمی را با انجام رسانند. (کنت دو ویت با طرح‌های بلند پروازانه اصلاحاتی خودش استثنائی بود). استثنائی که خود مؤید وجود قاعده کلی است. (این کنت اصلاح طلب بعنوان نخست‌وزیر، وزیر دارائی از طرف خود تزار و بوروکراسی تزاری بایکوت گردید). این فرضی است بی‌معنی که کسی تصور کند رژیمی که بطور ریشه‌دار انقلابی نباشد از ملتی دهقان و نیمه بیسواد ملتی بوجد آورد که در سطح اقتصادی و فرهنگی شباهتی گرچه ناچیز به روسیه شوروی امروزی داشته باشد. این موضوع را با طرز بیان مارکسیستی باید چنین توضیح داد: نیروهای مولده روسیه قدیم بقدر کافی رشد و تکامل پیدا کرده بودند که بنیاد اجتماعی کهنه و روبناهای سیاسی آنرا بترکانند. معذک هیچ مکانیسم اقتصادی به‌تنهایی کافی نیست که نظام اجتماعی کهن را واژگون سازد، یا پیروزی انقلابی را تأمین

کند. يك سيستم اجتماعى معيوب در حال پوسيدن ممكن است دهها سال پيش برود بدون اينكه ملت اين پوسيدگى را درك كند. آگاهى اجتماعى اغلب از واقعيتهاى اجتماعى عقب مانده تر است. تناقضات عينى نظام اجتماعى معيوب و پوسيده بايد بطور ذهنى درك شود تا افكار و تمايلات و هيجانات و شهوات اجتماعى را در مردان نادر و مشخص كه قادر به عمل هستند برانگيزد. تروئسكى ميگويد جوهر حقيقى انقلاب عبارتست از «مداخله مستقيم توده ها در حوادث تاريخى». همين مداخله توده ها (نمودى بس كمياب) در جريان حوادث بود كه از سال ۱۹۱۷ سالى را ساخت كه اينقدر در تاريخ استثنائى و با عظمت است. توده هاى بطور جدى و ناگهاني باین واقعيت پى بردند و از آن آگاهى حاصل كردند كه نظام اجتماعى كهنة و مستقر تا مغز استخوان پوسيده است. اين جريان بسيار آنى و ناگهاني بود. آگاهى اجتماعى جهشى به پيش كرد تا واقعيت اجتماعى را زود و بموقع درك كند و به آن تغيير و تحول بخشد. اما اين جهش به پيش اين تغيير و تحول ناگهاني روانشناسى توده ها از هيچ (Exmilils) بوجود نميآيد. سال ۱۹۱۷ با كوشش ها و كشش هاى اخلاقى و سياسيش بارهبران و احزاب و روشهاى اقدام و عطش نتيجه دهها سال تخمير انقلابى افكار مداوم و آرام ايده ثولوژيك بود. در اين سال تقريباً هيچ چيز اتفاقى نبود. مدت پنجاه سال انقلاب كه پيش روى ما است خود نتيجه يك قرن تمام كار انقلابى است، كه آمادگى قبلى را براى انقلاب فراهم آورده است. بحران اجتماعى كه در جامعه ي روسيه تزارى وجود داشت

در تضادهای با اختلافات شدید ظاهر میشد. از سوئی قدرت بزرگ بین‌المللی و از سوی دیگر روسیه‌ای که بنیاد اجتماعی کهنه و در عین حال متحرک را حفظ کرده بود. امپراطوری با شکوه و متجمل روسیه دارای نهادهای اجتماعی بود که در حال تحلیل رفتن کامل بود. این تضادهای با اختلافات زمانی ظاهر شد که روسیه بوسیله غرور و جسارت ملی‌اش تحریک شد و به ارتش ناپلئون فائق آمد. در سال ۱۸۲۵ انقلابیون موسوم به دسامبريست (Decemberistes) برضد تزار قیام مسلحانه کردند. دسامبريست‌ها قشر ممتاز و برگزیده‌ای از روشنفکران و اشراف بودند. اما تمام اشرافیت بدون استثناء برضد این گروه بودند. هیچ طبقه اجتماعی وجود نداشت که بتواند به ترقی و تعالی ملت، جامه عمل بپوشاند. شهرها کم بودند و قرون وسطائی باقی مانده بودند. بورژوازی شهرها با بازرگانان و پیشه‌وران بی‌سوادش هیچ‌نوع وزنه سیاسی نبودند. دهقانان سرف‌گاه گاهی عصیان میکردند، اما پس از بوکاجف دیگر نهضت انقلابی برای آزادی دهقانان وجود نداشت. دسامبريست‌ها، انقلابیونی بودند که طبقه انقلابی در پشت سر نداشتند. درام حقیقی آنان همین بود. درام واقعی گروه‌های رادیکال و انقلابیونی دیگر روسیه تا پایان قرن نوزدهم نیز همین بود که طبقه انقلابی در پشت سر نداشتند. پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ این فقدان طبقه انقلابی در پشت سر انقلابیون بازهم درامی بود که سرنوشت بعضی از گروه‌های سیاسی را البته در شرایط متفاوتی تعیین کرد. پیش از سال ۱۸۵۰ بود که انقلابیون و رادیکال‌های نو پدید آمدند. این گروه زائیده بورژوازی

بودند. اما بسیار کند رشد و نمو میکردند و اکثریت آنها پسران کارمندان دولت و کشیش‌ها بودند. آنان نیز انقلابیونی بودند در جستجوی يك طبقه انقلابی و در آن زمان بورژوازی نمیتوانست آن طبقه باشد که آنان در جستجویش بودند. کارمندان دولت و کشیش‌ها بمناسبت پسران عاصی خودشان دچار ترس و واهمه گردیدند. طبقه دهقان بی‌حرکت و بی‌حس بود. تنها بخشی از آریستوکراسی تمایلات اصلاح‌طلبانه داشت آنهاییکه میل داشتند کشاورزی را نو کنند و خود را در ماجرای صنعت و بازرگانی وارد سازند. آنان لغو بردگی دهقانی (سرواژ) و آزادگذاشتن تعلیمات و تعمیم آن و اصلاح دستگاه اداری را میخواستند. تزار الکساندر دوم باین خواسته‌ها تسلیم شد و بردگی دهقانی را لغو کرد. این بدینوسیله برای دهها سال وفاداری صمیمانه طبقه دهقان را جلب کرد. همینطور قانون ۱۸۶۱ که بردگی دهقانی را لغو کرد موجب شد که یکبار دیگر رادیکال‌ها و انقلابیون تنها بمانند و در نتیجه انقلاب بیشتر از ۵۰ سال عقب افتد. با وجود این قانون و اصلاحات مسأله کشاورزی و ارضی حل نشده باقی ماند. دهقانان وابسته بزمین و ارباب که جان و مالشان، مال او بود، یعنی سرف‌ها آزاد شده بودند اما هنوز زمین بدست نیاورده بودند. برای اینکه بتوانند در زمین زراعت کنند میبایست زیربار و امه‌های سنگین بروند و انواع بردگی‌ها را بپذیرند و اجاره‌داری یا مقاطعه‌کاری را با غیر قابل تحمل‌ترین شرایط و بغایت دشوار امضاء کنند. راه و رسم زندگی ملت با اوضاع زمان وفق نمیداد. تمام اینها باضافه طرز حکومت

خفه کننده استبدادی رفته رفته عده بیشتری از روشنفکران رابسوی عصیان راهنمایی کرد. روشنفکرانی که فرضیه سیاسی جدید بوجود آوردند و روشهای مبارزه نوینی را آزمودند. تمام این گروههای انقلابی نیروی خود را در خودشان داشتند و به طبقه انقلابی متکی نبودند و بهمین علت راه همه آنها به بن بست کشید. خلقیون که آنها را نارودنیک و پوپولیت میخواندند دارای رهبران و ثوری دانانی بودند مانند: هرتسن، باکونین و چرنیشفسکی و لاورد که بطور عینی پیشاهنگ مبارزه دهقانی بودند. اما وقتی آنان کوشیدند که به دهقانان روسی (موژیک) توضیح دهند که رهائی آنان از قید رقیت فریب و اغفال بیهوده ای بیش نیست و اینکه مالکان و تزار هنوز هم به سوءاستفاده از آنان و بردگی آنان ادامه میدهند سرفهای سابق که دهقانان روسیه بودند نه تنها از جای خود تکان نمی خورند و حاضر نبودند به آنان گوش دهند، حتی بیشتر از یکبار دهقانان روسی تا آستانه تسلیم کردن خلقیون (نارودنیک) به ژاندارم تزار پیش رفتند. اینطور بود که یک طبقه اجتماعی مظلوم وزیر رقیت که دارای ظرفیت انقلابی عظیمی بود حاضر بود نسبت به قشر انقلابی خود خیانت ورزد. جانشینان خلقیون که میخواستند پس از آنها رهبری را در دست گیرند، یعنی Narodnavoroltsy که در حقیقت خلقیون معتقد به ترور بودند اعتقاد تکیه به توده انقلابی را از دست دادند زیرا این را امیدی واهی تلقی کردند. آنان مصمم شدند بعنوان قیم و وکیل ملی که خفقان گرفته اما زیر رقیت است به تنهایی آغاز بکار کند. سیاست اعتقاد به ترور در آنان جانشین و معتقد به انقلاب

کشاورزی گردید. بجای محرك و تبلیغات، که در دوران گذشته خلقیون بودند و شعار آنان «رفتن بسوی توده دهقان» تا جائیکه مهاجرت کرده و در روستاها میان دهقانان و مانند آنان، اما بعنوان نمونه انقلابی زندگی میکردند. حالا نمونه‌ای دیگر از انقلابیون جانشین آنان گردیدند. حالا دیگر صحنه در دست توطئه‌گرانی افتاد که تنها و سری و قهرمانانه کار میکردند. نسوعی از انسان برتر رسالتی را که این گروه به تنهایی میخواست انجام دهد وظیفه‌ای بود که ملت استعداد انجام آنرا نداشت. او متعصب و شیفته‌ای بود و این انتخاب را کرده بود که یا پیروز شود یا بمیرد. مؤسسان سوءقصد خطرناک برضد الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱ عضو گروهی بودند که رویهمرفته عده آنان بیشتر از بیست نفر زن و مرد نبود. شش سال بعد ۱۲ نفر جوان که یکی از آنان برادر بزرگ لنین بود گروهی را تشکیل دادند که سوءقصد برضد الکساندر-سوم را سازمان داد. این گروه کوچک توطئه‌گران امپراطوری بزرگ را متزلزل کردند (هرچند بدون نتیجه) و کمک قاطع به تاریخ انقلابی کردند. در فاصله سالهای ۸۰-۱۸۶۰ آزمایش خلقیون و شکست آنان باثبات رسانده بود که امیدبقیام دهقانان بیهوده است. شهادت قهرمانانه‌ی خلقیون تروریست یکبار دیگر به ثبوت رساند که گروه پیشاهنگ انقلابی نیز اگر از طرف طبقه اجتماعی بزرگی پشتیبانی نشود توانائی ابداع انقلاب را نخواهد داشت. معذک این کوششهای سرخورده و ناموفق بافائده نبودند. زیرا انقلابیون سالیان بعد آموزشهای بسیار ارزنده از این آزمایشهای سرخورده

بدست آوردند. درسی که پلخانف، ورازا سولیچ، لینن، مارتوف و رفقای آنان از این آزمایشها گرفتند این بود که هرگز نباید بشکل پیشاهنگ انقلابی منفرد (یعنی بدون ریشه در جامعه) عمل کرد. باید طبقه‌ی انقلابی و پشتیبانی او را جستجو و پیدا کرد که این طبقه غیر از طبقه دهقان باشد. صنعتی شدن روسیه در حال نوزاد راه حل مسأله را به آنان نشان داد. این بار عمل مبلغان مارکسیست و محرکهای انقلابی بود بین کارگران کارخانه‌های جدید نیروی جوان هم نسل و معاصر لینن شنوندگان فراوان خود را پیدا کردند. باید دیالکتیک این مبارزه طولانی را روشن ساخت. اول توجهی به تضادی میکنیم که میان نیازمندیها و منافع عینی يك گروه اجتماعی از سوئی و آگاهی وجدان اجتماعی آن گروه از سوئی دیگر وجود دارد. آیا ممکن است در دهقانان نیازمندی اساسی‌تری از گرسنگی و علاقه او بزمین و آزادی وجود داشته باشد؟ در عین حال آیا میتوان يك آگاهی و وجدان اجتماعی قلب شده‌تری از وجدان اجتماعی آن روز روسیه تصور کرد. دهقانانی که بیش از نیم قرن خود را با قانونی راضی و قانع ساختند که شاید شخص آنان را تا حدودی آزاد میساخت اما حق داشتن زمین و دیگر آزادیهای اجتماعی را از آنان دریغ میکرد؟ همین وجدان اجتماعی است که به نسل‌های متعدد دهقانان روسی چنین تلقین کرده بود که تزار محبوب آنان سرانجام عدالت را از آنان دریغ نخواهد کرد. این شکاف و فاصله میان نیازمندیهای واقعی از سوئی و آگاهی و وجدان اجتماعی از سوی دیگر اغلب تغییر شکل‌ها و مسخ شدنهای اجتماعی را در نهضت انقلابی پیش

آورد بخوبی نشان می‌دهد منطق موقعیت تاریخی دونه‌ونه سازمانی مخالف یکدیگر را بوجود آورد. قشر ممتازی از توطئه‌گران انقلابی که خود کافی تلقی می‌شدند از سوئی و نهضت توده‌ای از سوی دیگر (که ممکن بود دیکتاتوری باشد یا دموکراتیک). علاوه بر این به موضوع دیگری نیز باید توجه داشت. نقش تاریخی و خاص و استثنائی که روشنفکران روسیه بطور مؤثر آنرا ایفا کردند. نقشی که اصولاً در تاریخ یگانه است. نسل‌های متعددی از روشنفکران روسیه یکی پس از دیگری به حالت حمله و هجوم با حکومت استبدادی تزار درافتادند. هرچند در برابر سدها و دیوارهای تزاری درهم شکستند اما در عین حال شکافهایی برای آیندگان گشودند. این جامعه روشنفکران را ایمان و عقیده‌ای نیمه‌مذهبی یا شبه‌مذهبی بحرکت درمیاورد. ایمان و عقیده و اعتماد بنفس و برسالت انقلابی روسیه. در پایان کار که مارکسیست‌ها وارد صحنه سیاست روسیه گردیدند میراث و گنجینه آزمایشهای انقلابی منحصر بفردی را به ارث بردند. و توانستند و دانستند که چگونه خردمندانه تحلیل و انتقاد کنند و از این میراث تحلیل و انتقاد شده استفاده قایل ملاحظه بپیرند. اما آنان تضادهای و مشکلات و مسائل مهم را نیز بعنوان جنبه منفی بارث بردند. مارکسیست‌ها حق داشتند که به انتقاد ورد ایده‌ئولوژی و موارد خلیون (پوپولیت) دست یازند. آنان سوسیالیسم کشاورزی و مدح و ثنای مبالغه احساساتی از طبقه دهقان و اسلاو پرستی را در هر شکلی و انقلابیون پیغمبر مآبانه روسی را کاملاً محکوم کردند. آنان تروریسم و روشنفکران از خود راضی

و همچنین انزوای خودخواهانه و ارضی قشر ممتاز توطئه گران انقلابی را محکوم ساختند. آنان بسود سازمانهای دموکراتیک و حزب و سندیکا رأی دادند و برای اشکال نوین اقدام و عمل که توده کارگران را به صحنه عملیات آورد اهمیت قائل شدند. «توجه بسیار» «سختگیر و جدی» و انحصاری به پروتاریا، عدم اعتماد به طبقه دهقان از خصلت های اساسی تمام احزاب سوسیال دموکرات در آغاز کارشان است: و منشویکها نیز در دوران شگفتگی خود چنین بودند. اما زمانی که نهضت سوسیالیستی و کارگری مارکسیست وارد عمل و دارای تعهدات انقلابی و اجتماعی گردید ناچار از انتقاد صرفاً منفی میراث های انقلابی گذشته چشم پوشی کرد و هر آنچه غنی و بارور بود از میراث انقلابی گذشته گرفت و بخود جامعیت بخشید. این کار را بالشوویکها حتی پیش از اکتبر ۱۹۱۷ انجام دادند. بالشوویکها پس از انتقاد از خلقیون حساسیت و علاقه نسبت بمسائل دهقانی را از آنان ارث بردند. آنان از خلقیون معتقد به تروریسم، رزمجوئی تعرضی و یک حس عملی در اقدامات انقلابی را دریافت کردند. مارکسیسم روسیه بدون این عناصر که از موارث انقلابی خاص روسیه گرفتند تبدیل به گیاه بیگانه میگردید که در آب و هوای اجنبی روئیده بود. در بهترین حالات تبدیل بزائده تئوریک سوسیالیسم اروپای غربی میشد همانطور که در عمل تألیفات هر چند بسیار درخشان پلخائف و بعضی از نوشته های دوران جوانی خود لنین بود. «زائده تئوریک سوسیالیسم اروپا» تطبیق دادن مارکسیسم با آب و هوا و شرایط روسیه در درجه اول کار لنین بود. او بود

که ترکیب اصیل مکتب مارکسیسم را بامواریث ملی انقلاب روسیه انجام داد و آنها را بهم آمیخت. او لزوم و ضرورت اتحاد طبقه کارگر را بعنوان نیروی رهبری کننده انقلاب با طبقه دهقان نشان داد. او نقش روشنفکران و قشر ممتاز و برگزیده انقلابیون را در نهضت کارگری تعریف و توصیف کرد نقشی که بسیار دشوار است. او برای آموزش و پرورش توده و برای سازمان دادن است. این ترکیب ثمره‌ی يك قرن آزمایشهای انقلابی بود. برای اینکه موضوع مورد بحث تکمیل شود خوب است تصویری جزء بجزء از مجموعه عوامل انقلاب بدست داد. در حالیکه در جهان غرب عادت بر این است که بالشویسم را نمود و پدیدى صرفاً روسی تلقی کنند هر قدر روی این مسأله تأکید شود که سرچشمه‌های آنان اروپائی و غربی است بيمورد نخواهد بود. سراسر قرن نوزده فکر و عمل و اقدام انقلابی روسیه در زیر تأثیر دائمی و قاطع افکار و نهضت سیاسی اروپای غربی بود. بعنوان مثال دسامبریسیم (قشری از اشراف و روشنفکران انقلابی در روسیه تزاری) و همچنین Corlonarisme از نهضت‌های انقلابی اروپائی سرچشمه گرفته‌اند که آنها بنوبه خود مشتق از انقلاب فرانسه‌اند. بسیاری از دسامبريستها از افسران سابق روسیه بودند که پاریس را پس از سقوط ناپلئون اشغال کردند. نمایش با شکوه انقلاب فرانسه هر چند که مغلوب شده بود معذلك پرتوافکنی آن کافی بود که شعله‌های انقلاب را در دل و روح این افسران اشغالگر پاریس شعله‌ور سازد. روح و افکار انقلابی پطروشفسکی، بلنسکی، هر تسن، باکونین و چرنیشفسکی

و دیگر انقلابیون روسیه را چه عواملی شکل داده بود؟ البته انقلاب سالهای ۱۸۳۵ و ۱۸۴۸ فرانسه و همچنین سوسیالیسم فرانسه و فلسفه آلمان بخصوص هگل و فویرباخ و اقتصاد سیاسی انگلستان بودند که افکار انقلابی روسیه را سیراب کردند. مارکسیسم بعنوان ترکیب و تجسم مجموعه این افکار انقلابی غرب نه تنها تمام جناح چپ انقلابی روسیه را تصرف کرد، بلکه لیبرالها را نیز زیر تأثیر قرار داد. بهمین مناسبت بود که قهرمانان رژیم تزار توانستند سوسیالیسم و مارکسیسم را بعنوان کالای صادراتی غرب «منحط» اعلام کنند و بعقیده خود جرم آنها را ناشی سازند. نه تنها امثال «پویدو و نوئیزو» که مدافع تنگ نظران با اسلاویسم و هوادار بی سوادماندن توده مردم بودند بلکه کسانی از نوع داستایوسکی و تولستوی نیز سوسیالیسم صادراتی غرب را محکوم میکردند. البته آنان از این لحاظ در اشتباه بودند. خواهی نخواهی امروز باید باین حقیقت اعتراف کرد که غرب مقیدار متناهی از میراث فکری خود را در انقلاب روسیه سرمایه گذاری کرده است. تروتسکی این عقیده تعجب آور و بظاهر مخالف عقیده عمومی را اعلام و تأکید کرده است «اروپای غربی پیشرفته ترین تکنیک خود را به ایالات متحده امریکا و پیشرفته ترین ایده ثلوی خود را به روسیه صادر کرد». لنین نیز همین موضوع را بدون کوچکترین ابهام تأکید کرده است. تقریباً از سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۹۰ مدت نیم قرن در روسیه افکار پیشرو که در زیر یوغ رژیم تزاری وحشی و مرتجع بی مانند قرار داشت با حرص و شور و شوق در جستجوی تئوری انقلابی

صحیح بود. فکر پیشرو روسیه این جستجوی خود را با تعقیب کردن «آخرین کلمه» کشفیات اروپا و امریکا انجام میداد. تعقیب و جستجویی که با همت و دقت تعجب آور و با پایداری و پیگیری پیش میرفت. در حقیقت روسیه در برابر تنها تئوری انقلابی صحیح یعنی مارکسیسم قیمت گرانی پرداخته است. قیمتی که معادل نیم قرن رنج و زحمت و فداکاری بی مانند و قهرمانی انقلابی بی نظیر است. این جستجو با انرژی باورنکردنی و از خودگذشتگی در صحنه تحقیقات و مطالعات و آزمایشهای عملی و شکست و نوبیدی و پیروزی در آزمایشها و مقایسه آنها با آزمایشهای اروپا ادامه پیدا کرد. بمناسبت مهاجرت که رژیم تزار به متفکران پیشرو روسیه تحمیل کرد در نیمه دوم قرن نوزده روسیه انقلابی از هر کشور دیگری در مناسبات بین المللی غنی تر بود و در شکل و تئوری نهضت انقلابی جهانی از هر کشور دیگر اطلاعات وسیع تر و پرمایه تر داشت.»

در سال ۱۹۱۷ البته در درجه اول رهبران انقلاب روسیه ، اما در عین حال کارگران و دهقانان نیز، انقلاب روسیه را فقط يك مرحله از مراحل زیاد و حادثه کوچکی از سلسله حوادث مهم تلقی میکردند. در نظر آنان انقلاب روسیه پرده اول نمایش انقلاب بزرگی بود که میبایست مجموعه بشریت را تغییر و تحول بخشد. بلشویکها خود را پیشرو و پیشاهنگ انقلابی میدانستند که دست کم میبایست تمام اروپا را دربرگیرد و روسیه جناح شرقی آن جبهه گردد. حتی

حتی منشویکها نیز همین عقیده را داشتند و آنها آشکارا ابراز میکردند. تنهاروسها نبودند که چنین فکر میکردند «کارل کائوتسکی» تئوری دان بزرگ بین الملل سوسیالیست در آغاز قرن چنین اعلام میکرد: «مرکز حرکت دایره‌ای که انقلاب از آنجا منتشر میشود از غرب به شرق منتقل شده است. در نیمه اول قرن نوزدهم آن مرکز در فرانسه و پس از آن گاهی در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان به صف ملل انقلابی پیوست. . . حال نوبت اسلاوها است... که همان کار انقلابی را ادامه میدهند. مرکز ثقل فکر انقلابی و اقدام و عمل انقلابی بیشتر از پیش بسوی روسیه نقل مکان میکند...» کارل کائوتسکی باز هم چنین مینویسد: «روسیه که مدت درازی خمیر مایه انقلاب را از غرب دریافت کرده میتواند امروز سرچشمه انرژی انقلابی برای غرب گردد.» کائوتسکی باز چنین میگوید: «در سال ۱۸۴۸ بهار انقلابی ملل اروپای غربی با هوای یخبندان که در روسیه آمد متوقف گردید. اما امروز طوفانی که از روسیه سرچشمه گرفته دارد اتمسفر کشورهای غربی را صاف و درخشان می کند. در سال ۱۹۰۲ کائوتسکی در روزنامه جرقه (ایسکرا) که لنین عضو هیئت تحریریه آن بود سطور بالا را نوشت. سطور بالا چنان در لنین تأثیر کرده بود که پس از ۲۰ سال آنها را بخاطر داشت و از روی استهزا این سخنان را بر ضد گوینده آن بر میگردداند زیرا خود کائوتسکی حالا دیگر از صحیح بودن پیش بینی های خود بیزار بود. این پیش بینی ها

از آنچه لنین و خود کائوتسکی تصورش را میتوانستند بکنند جلوتر رفت. درحقیقت این انتقال مرکز انقلاب از آن زمان به بعد همچنان پیشرفته است. از روسیه به چین عبور کرده است. مورخی که تمایل به کلی سازی داشته باشد میتواند به آسانی دورنمای تاریخی را که کائوتسکی طرح کرده بود، بپذیرد و نشان دهد که از سه قرن پیش به بعد چگونه انقلاب از غرب بسوی شرق انتقال پیدا کرده است. انقلاب با نقطه عزیمتی از انگلستان پوریتن «سخت گیر در معتقدات سیاسی و مذهبی» سرتاسر اروپا را سیر کرد، چین را فرا گرفت و دست آخر آسیای جنوب شرقی را تصرف کرد. اما این طرح ممکن است ما را بخطر اشتباه کردن دچار سازد. زیرا این طرح تصویری از جریان تاریخ بدست میدهد و در مورد جبر تاریخ مبالغه میورزد. هر چند جریان تاریخ کم و بیش جبری است بهم پیوستگی و منطق داخلی آن نیز کم نیست. گوته در مورد تاریخ معرفت انسانی (تاریخ تکامل علم) میگفت که آن بمنزله آهنگهای متوالی است که پیوسته از هم دور میشوند. در آنجا صدای ملل مختلف را یکی پس از دیگری میتوان درك کرد. چنانکه بعضی از انقلابیون بزرگ آرزوی آنرا داشته و دارند. جریان تساریخ يك سنفونی بزرگ جهانی نیست. اما در عین حال مجموعه نوازندگان منفرد و ناهماهنگ نیز نیست. چنانکه بعضی از افراد قشری آنرا تصور میکنند. جریان تاریخ بیشتر بمنزله آهنگهای متوالی است که پیوسته

از هم دور میشوند و فرار میکنند که در آن صداهای متفاوت ملل
پشت سرهم طنین اندازند که نوبت بنوبت نومیدی و امید را مجسم
میسازد.

فصل دوم

(گسستگی‌های انقلاب)

در سال ۱۹۱۷ روسیه صحنه آخرین انقلاب بزرگ بورژوازی اما در عین حال اولین صحنه انقلاب پروتاریائی تاریخ نیز بود. این دو انقلاب در تحلیل نهائی یکی بودند. تبدیل و ادغام شدن این دو انقلاب در هم که در تاریخ بی سابقه بود نیروی زندگانی فوق العاده و تحریک بسیار زیاد به رژیم نوزاد داد، اما در عین حال سرچشمه کشش‌ها و منازعات و واژگونیهای مصیبت بار نیز گردید.

هرچند توضیح و اوضحات و تکرار مکررات است. معذک بعنوان یادآوری سخنی از «آنچه» انقلاب بورژوازی بمیان میآوریم. هم بعقیده مارکسیست‌ها و هم بعقیده ضد مارکسیست‌ها انقلابهای بورژوازی در اروپای غربی انقلاباتی بودند که بورژواهای بزرگ خود را در مقام رهبری «آن» عصیانهای توده‌ای بزرگ قراردادند تا بتوانند قدرت را در دست گیرند. این تعریف سرچشمه مباحثاتی چند میان مورخان است. بعنوان مثال پرفسور «تره فوراپر»

Hugh Trevor Roper و کریستوفر هیل Christopher Hill در باره خصلت و طبیعت انقلاب «کرمول» توافق دارند. سؤال این است که آیا این انقلاب بورژوازی هست یا نه؟ اما تعریف و طرح مسئله باین ترتیب هر قدر هم معرف و طرح کننده صلاحیت داشته باشد ساده تلقی کردن مسئله از لحاظ تاریخی غلط است. بفرض که بتوان باثبات رساند که این انقلاب بورژوازی صرفاً افسانه‌ای است و بفرض که اصلاً در اروپا انقلاب بورژوائی بوجود نیامد. آیا در میان رؤسای پوریتن‌ها سرمایه‌داران؛ رؤسای کارخانه‌ها و بانکداران وجود داشتند یا اینگونه اشخاص در میان فرماندهان سواره نظام «کرمول» و یا این نوع اشخاص در میان کلوب ژاکوبین‌ها و یا بین آنهایی که باستیل را فتح کردند و توپلری را محاصره کردند وجود داشتند؟ چه در فرانسه و چه در انگلستان حتی در حکومت‌های انقلابی و حکومت‌های پس از انقلاب نیز اعضاء بورژوازی بزرگ وجود نداشتند. توده گروه‌های انقلابی را بورژوازی کوچک و اهالی فقیر شهر، مردم ساده، و پابرنه‌ها تشکیل میدادند. رؤسای این گروه‌های بخصوص در انگلستان ملاکین جنتلمن بودند در فرانسه و کلای دادگستری پزشکان و روشنفکران. هم در فرانسه و هم در انگلستان عصیان و قیام سرانجام منجر به دیکتاتوری گردید. در صورتیکه قضاوت ما در این مورد مبتنی بر ملاک‌هایی باشد که از روی کوتاه نظری نباشد و اگر تأثیر کلی آنرا در جامعه در نظر بگیریم در اینصورت خواهیم دید که در خصلت بورژوائی این انقلابات اثری از افسانه بودن وجود ندارد. نتیجه اساس این

انقلابها چنین بود که آنها بطور نهائی تمام آن تأسیسات یانهادهای اجتماعی و سیاسی را جارو کردند و از میان برداشتند، که رشد و تکامل بورژوائی و مناسبات ناشی از آنرا محدود و کند میکردند. و قتیکه پوریتن‌ها حق وضع مالیات را از شاه سلب کردند و قتیکه «کرومول» انحصار بازرگانی با کشورهای خارجی را به صاحبان کشتی‌ها واگذار کرد یا زمانی که ژاکوبنها امتیازات و قوانین خاص استقلال فتودالها را لغو کردند بدون اینکه خودشان آگاهی دقیق از عملشان داشته باشند. در عمل شرائطی را بوجود آوردند که آن شرائط به صاحبان صنایع و به بازرگانان و به بانکداران اجازه داد که بطور مستقیم قدرت اقتصادی را بدست آورند و پس از مدتی قدرت و برتری اجتماعی و حتی سیاسی را نیز احراز کنند.

انقلاب بورژوازی چنان انقلابی است که شرائط لازم را برای شکوفان شدن و رواج مالکیت بورژوائی آماده سازد. خصلت خاص آن انقلاب در موردی است که بیان شد و مربوط به خصلت اجتماعی کسانی که انقلاب و مبارزه را بوجود می‌آورند نیست. باین حساب میتوانیم بگوئیم که انقلاب اکبر ترکیبی از يك انقلاب بورژوازی و يك انقلاب پرولتاریائی بود و هر دو آن انقلاب‌ها زیر نظر و رهبری بالشویکها بوجود آمد. تاریخ‌نویسان شوروی انقلاب فوری را دارای خصلت بورژوائی دانسته و عنوان انقلاب پرولتاریائی را برای قیام اکبر حفظ کردند. عده‌ای از نویسندگان غربی نیز همین نظر را می‌پذیرند. مشخص ساختن دو انقلاب با دو عنوان مذکور بی‌اساس بنظر میرسد زیرا پس از استعفای تزار در

فوریه ۱۹۱۷ بورژوازی بود که قدرت را بدست گرفت . معذلك
 تركيب دو انقلاب از همان تاريخ فوریه آشكار ميشود. تزار و آخرين
 دولت او را يك اعتصاب عمومي و يك قسام و عصيان توده‌ای
 كارگران و سربازان واژگون ساخت. اينان بفوريت و مستقيم در
 آنزمان شوراهای خودشانرا که موسوم به سوويت شد ابداع ميکنند.
 سوويت‌ها در حقيقت ارگان بالقوه رژيم جديد است. اين شوراهای
 پتروگراد بودند که قدرت را بدست شاهزاده لوف و Lvov و ميليورو
 سپردند. در آنزمان شورای پتروگراد هنوز دچار ابهام بود و کورمال
 راه ميرفت. اما باین نکته بايد توجه داشت که لوو و کرنسکی و ديگر
 رهبران نازمانی توانستند قدرت را در دست نگاهدارند که شوراهای
 بآنان اين اجازه را ميدادند. علاوه بر اين دولتهای ناشی از انقلاب
 فوریه هيچکدام از اعمال انقلاب بورژوازی را انجام ندادند .
 مسئله اساسی اينکه آنان دست بترکيب اش-رافيت ملاکين نزدند و
 زمين را ميان دهقانان تقسيم نکردند . انقلاب فوریه حتی بعنوان
 انقلاب بورژوازی هم ناقص بود. باین ترتيب تناقص‌های شگفت انگیزی
 را می بينيم که بالشويکها در اکتبر ميبايست بر آنها غلبه کنند . و
 اکتبری که آنان يك انقلاب مضاعف را ايجاد و رهبری کردند. آنان
 در حالیکه شرايط مساعد برای رشد و تکامل مالکيت بورژوازی
 بوجود آوردند انقلاب اول را عملی کردند و با تصميم خودشان
 برای لغو مالکيت خصوصي به انقلاب پرولتاریائی جامعه عمل
 پوشيدند. بخش انقلاب بورژوازی، زمين مالکان اشراف را بين
 دهقانان تقسيم کرد و شرايطی بوجود آورد که بورژوازی روستائی

نو از آن زائیده شد. تمام دهقانانی که از بندگی‌هاشان و قروضشان آزاد شده بودند و زمین و مزرعه خود را وسعت داده بودند. نسبت به آن سیستم اجتماعی که اموال آنان را تضمین میکرد مساعد و وفادار بودند. آنچه در روستاهای روسیه در معرض برد یا باخت گذارده شده بود ماورای چهارچوب اقتصاد کشاورزی سرمایه‌داری بود. روستاهای روسیه چنانکه لنین نیز گفته است، محل پرورش سرمایه‌داری است. عده‌ای از صاحبان صنایع و بازرگانان روسیه از اصل دهقان بودند. با طول زمان و با اوضاع واحوال مساعد ممکن بود که دهقانان روسیه بتوانند يك طبقه بسیار مدرن و از لحاظ عده بسیار وسیع بوجود آورند و اقدام کنندگان و مدیران اقتصاد سرمایه‌داری را تربیت کنند. قابل توجه است که در سال ۱۹۱۷ هیچکدام از احزاب بورژوا و حتی سوسیالیست‌های معتدل جرأت آنرا نداشتند که انقلاب دهقانی را پشتیبانی کند. انقلابی که خود بخود و با يك تحرك ابتدائی رشد و تکامل می‌یافت در حقیقت دهقانان روسیه حتی پیش از قیام بالشویک‌ها آغاز باین کرده بودند که زمینهای ملاکین را تصاحب کرده و از آن خود سازند. احزاب بورژوازی از ترس اینکه املاک شهری نیز مورد اصابت ضربه قرار گیرد از پشتیبانی تحولاتی که مالکیت زراعی بزرگ را تهدید میکرد خودداری کردند. بنابراین بالشویک‌ها و «سوسیالیست‌های انقلابی» چپ (سوسیال روزیونر) در رأس عصیان دهقانی قرار گرفتند. آنان بخوبی میدانستند که بدون قیام دهقانان و روستاها انقلاب پرولتاریائی در شهرها تنها و منفرد میشد و محکوم بشکست بود.

دهقانان برای اینکه خود را از شبح مخوف ضدانقلاب که ممکن بود ملاکین بزرگ را بقدرت برساند رها سازند چاره‌ای جز هواداری از رژیم شوروی نداشتند. اما در عین حال از همان آغاز کار چهره بسیار روشن انقلاب که سوسیالیستی بود بی‌اعتمادی و ترس آنانرا برانگیخت و حتی گاهی دشمنی آنانرا. البته انقلاب سوسیالیستی از پشتیبانی کامل طبقات کارگر شهرها برخوردار بود. اما این اقلیت کوچکی در میان ملت روسی بود. سکنه شهری تنها $\frac{1}{6}$ جمعیت کل روسیه بود. یعنی حدود بیست میلیون. طبقه کارگر نیز نیمی از جمعیت شهری را تشکیل میداد. هسته طبقه کارگر حداکثر سه میلیون نفر مرد و زن بود که در صنایع مدرن کار میکردند. مارکسیست‌ها چنین اعلام کرده بودند که کارگران صنعتی باتحرک‌ترین عنصر جامعه سرمایه‌داری خواهند بود. و عامل عمده انقلاب سوسیالیستی کارگران روسیه این پیش‌بینی را بخوبی و حتی بسیار بالاتر از آنچه تصور میرفت تأیید کردند. هیچ طبقه در جامعه روسیه و هیچ طبقه کارگری در جای دیگر دنیا هرگز چنین شجاعت و جسارت، چنین هوش و ذکاوت سیاسی، چنین استعدادی برای سازمان‌دادن و قهرمانی طبقه کارگر روسیه در سال ۱۹۱۷ و در خلال جنگ داخلی نشان داده است؟ نشان نداده است. صنعت جدید روسیه فقط عده معدودی کارخانه‌های بزرگ داشت. همه آنها تقریباً در دوشهر پتروگراد و مسکو متمرکز گردیده بودند. نتیجه این بود که در این دو پایتخت و در این دو مرکز سیستم اعصاب رژیم قدیم تمرکز کارگری نیروی ضربتی استثنائی بوجود آورده بود. بیست سال تبلیغات مارکسیستی

خاطر زنده مبارزه سالهای ۱۹۰۵، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۶ میراث يك قرن جنگهای انقلابی، وضوح و وحدت هدفی بوسیلهٔ بالشویکها تعقیب میشد تمام اینها طبقه کارگر را برای نقشی که میبایست بازی کند آماده ساخته بود. هدفها و مقاصد سوسیالیستی انقلاب برای آنان روشن بود و کوچکترین شکست و تردید در آن وجود نداشت. آنان هم مصمم بودند که الغاء بهره‌برداری سرمایه‌داری و اجتماعی کردن (سوسیالیزاسیون) صنایع و بانکها و ممیزی تولید بوسیله کارگران را بدست آورند باضافه حکومت شوراها منشویکها در اول کار با بلشویکها بودند و دو جناح اقلیت و اکثریت حزب سوسیال دموکرات روسیه را تشکیل میدادند اما بعدها بالشویکها از آنان اعراض کردند، زیرا منشویکها ادعا میکردند که جامعه روسیه برای يك انقلاب سوسیالیستی آماده و رسیده نیست. اقدام و عمل کارگران مانند اقدام و عمل دهقانان در عین حال خودکار نیز بود. و پیش از قیام و انقلاب کارگران در ضمن عمل کنترل خود را بر کارخانه‌ها تحمیل کرده بودند بالشویکها این اقدام کارگران را تأیید و از آن پشتیبانی کردند و شورشهای کوچک و متعدد را يك انقلاب سوسیالیستی تغییر شکل دادند. اما پطروگراد و مسکو و مشتی مراکز صنعتی پراکنده بعنوان پایه برای این اقدام بزرگ فوق‌العاده تنگ و محدود بود. در صحاری و مزارع عظیم روسیه در خارج از شهرها، ملت تشنه‌ی مالکیت زمین بود و این در زمانی بود که در دوشهر بزرگ مسکو و پطروگراد کارگران برای الغاء مالکیت مبارزه میکردند. انقلاب سوسیالیستی در حقیقت در حالت

تناقص پنهانی با انقلاب بورژوازی در روستاها بود. اما هنوز تناقص‌های سنگین‌تر و وخیم‌تر نیز وجود داشت زیرا انقلاب سوسیالیستی خود تناقض‌های خاص داخلی خود را نیز داشت. روسیه در عین حال هم «رسیده» برای انقلاب بود و هم «نارس». روسیه و نهضت انقلابی بیشتر برای خراب کردن آماده بود تا برای ساختن. در زیر رهبری بالشویک‌ها کارگران از سرمایه‌داران سلب مالکیت کردند و قدرت را بشوراها سپردند. اما کارگران نتوانستند اقتصادی سوسیالیستی و نحوه زندگی منطبق با آن را برقرار سازند و همچنین یاد نگرفتند و نتوانستند وزنه سیاسی خودشان را حفظ و نگاهداری کنند. گفتیم که در آغاز کار انقلاب نیروی خود را از آنجا بدست می‌آورد که دارای دو خصلت بود هم بورژوا و هم سوسیالیست. اگر در گذشته در روسیه انقلابی بورژوازی بوجود آمده بود یا اگر دهقانان وابسته بزمین (سرف) از زمان آزاد شدن در سال ۱۸۶۱ با شرط قابل قبول زمین بدست آورده بودند طبقه دهقانان با داشتن زمین در این مدت تبدیل به یک نیروی محافظه کار می‌گردید و مخالف انقلاب پروتاریائی میشد چنانکه وضع در اروپای غربی بر این منوال بود بخصوص در فرانسه قرن نوزده. خصلت محافظه کاری دهقان صاحب زمین و زندگی حتی ممکن بود روی کارگران شوروی نیز اثر بگذارد. زیرا بسیاری از کارگران روابط و علاقه نزدیک به روستاها و دهقانان داشتند. یک رژیم بورژوازی اصیل در روسیه بسیار محکم‌تر و با استقامت‌تر می‌بود تا رژیم حرامزاده نیمه بورژوا و نیمه فئودال آن زمان. ادغام دو انقلاب اتحاد کارگران و دهقانان

را ممکن ساخت . اتحادی که لنین بهر قیمتی شده طالب آن بود . همین اتحاد بود که به بالشویکها این امکان را داد که جنگ داخلی را ببرند و مداخله نیروی‌های بیگانه را پس بزنند. کارگران و دهقانان اساساً تمایلات مانعة الجمع دارند اما در اوضاع و احوال مذکور نه اینها و نه آنها از این تمایلات متضاد آگاهی پیدا نکردند. کارگران بمناسبت پیروزی دهقانان (موژیک) روسیه بر ملاکان و مالکیت زراعتی خوشحال بودند و برای آنان کف زده و تشویقشان میکردند بدون اینکه به تناقض غیر قابل عبوری فکر کنند که میان اقتصاد اشتراکی (کولکتیویسم) آنان و اقتصاد مبتنی بر اصالت فرد (اندیوید و آلیسم) طبقه دهقان وجود دارد. این تناقض غیر قابل حل تا اواخر جنگ داخلی یعنی در دورانی که طبقه دهقان از مراجعت ملاکین بزرگ دیگر ترس و واهمه نداشت و خواست رجحان فردیت (اندیوید و آلیسم) خشمگین خود را ظاهر سازد روشن و ظاهر نشد.^۱

از همان زمان مبارزه میان شهر و روستاها نزاع میان دو انقلاب اساسیترین مسأله سیاست داخلی اتحاد جماهیر شوروی گردید این نزاع و مبارزه بمدت نزدیک به بیست سال ادامه داشت

۱. این خواسته در حقیقت موضع گیری بین دهقانان بود نه خواست همه آنها. زیرا طبقه دهقان به ثروتمند و فقیر تقسیم میشد از این گذشته از فردای انقلاب در آغاز دهه سوم قرن گروههای کوچکی از دهقانان مترقی وجود داشتند که آنها بطور خود بخود و بدون دخالت دولت انقلابی تعاونی‌ها (کئوپراتیو) و کمونهای دهقانی تشکیل دادند.

یعنی تا سال ۱۹۴۰. تمام تاریخ اتحاد جماهیر شوروی تحت تأثیر این مسئله قرار داشت. مراحل مختلف این درام برای همه بخوبی روشن است. لنین در آخرین سالهای عمر خود کوشید تا راه حل مسالمت‌جویانه‌ای برای این نزاع پیدا کند. او نپ (Nep) اقتصاد سیاسی جدید را باین منظور بوجود آورد. یعنی اقتصادی مختلط. در سال ۱۹۲۷-۲۸ نپ دچار شکست گردید. ستالین مصمم شد نزاع و مبارزه را بازور حل کند و اشتراکی کردن کامل زمین را بسا شدت هرچه تمامتر اعلام کرد و مشغول اجرای آن شد. او باین ترتیب مسئله را تمام کرد و شکاف میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوازی آشکار شد و باشکست نهائی انقلاب دومی پایان پذیرفت. مارکس و پیروانش امیدوار بودند که انقلاب پروتاریائی به تشنجات تب‌آلود دچار نخواهد شد یعنی از گمراهی‌ها نابخردیها که از علامات مشخصه جریان انقلاب بورژوائی است احتراز خواهد شد. آنان «طرح ایده‌آل» انقلاب سوسیالیستی را تعریف کرده و مشخص ساخته بودند زیرا آنان این اعتقاد جدی را داشتند که انقلاب اول در کشورهایی بوقوع خواهد پیوست که بسا شدت صنعتی شده باشند و بسطح بالاتری از رشد و تکامل اقتصادی و فرهنگی رسیده باشند. اگر بخواهیم تضاد و اختلاف بین طرح‌های زیبا و مترقی مارکس و پیروانش را از سوئی و تاریخ ۵۰ ساله شوروی را که مملو از نابخردیها و هیاهوها و قیل و قالهاست از سوی دیگر روشن کنیم کار آسان است اما بی‌فائده و در عین حال نامطمئن است آنچه در این تاریخ دیوانه کننده است و غیر عقلانی

بطور عمده ناشی از تضادی است که در آغاز کار میان دو انقلاب مذکور وجود داشته است. این تضادها در حقیقت سلسله بحران‌هایی را بوجود آوردند که نمیشد آنها را با وسایل عادی حکومت کردن و سازش دادن و مانورهای سیاسی حل کرد. دو انقلاب که در يك زمان بوقوع پیوست سرچشمه قوت و ضعف برای رژیم شوروی شد. آنچه انقلاب پوریتن‌ها و ژاکوبن‌ها را بسوی غیر عقلانی بودن نوسان میداد، شکاف بزرگ و ژرفی بود که میان تمایلات توده و محدودیت‌های بورژوائی این انقلاب‌ها وجود داشت. برای توده عاصی که قیام میکند هیچ انقلابی بورژوائی نیست. توده‌ها برای آزادی و برابری و برادری انسان‌ها و برای توزیع مساوی ثروت مبارزه میکنند. بحران زمانی آغاز میشود که طبقات و گروه‌های اجتماعی ثروتمند دفعتاً مصمم میشوند که از تمام سودی که انقلاب برای آنان بار آورد استفاده کنند و ثروت خود را متراکم سازند. این وضع با تحرك انقلاب برخورد پیدا میکند طبقات ثروتمند آنوقت یا جدا میشوند و یا میکوشند که انقلاب را متوقف سازند آنهم درست در زمان مشخص که توده‌های مردم که بمناسبت محرومیت و گرسنگی از نفس افتاده‌اند اصلاحات اجتماعی بسیار ریشه‌داری را خواستار میشوند. در فرانسه همین جریان زمانی پیش آمد که مکتب ژاکوبن در حال سقوط قرار گرفت در زمانی که تازه بدوران رسیده‌های ثروتمند لغو حداکثر رقابت قیمت‌ها و آزادی بازرگانی را میخواستند. توده مردم فهمیدند که پیروزیهای انقلابی آنان سکه قلب بوده است، می‌فهمیدند که آزادی برای کارگران بمعنی آزادی

برای فروختن نیروی کارشان بوده است برابری بطور صاف و ساده باین معنی بوده است که آنان در بازار کار میتوانند با کارفرماهاشان در چهارچوب تساوی و صرفاً ظاهری درباره دستمزد چانه بزنند. همین وضع نیز در انگلستان زمانی پیش آمد که برابری طلبان نیروی مالکیت در کشورهای مشترك المنافع را کشف کردند. باین ترتیب تصورات واهی از میان میرود و دوران اختلال و ابهام فرامیرسد. در حزب انقلاب و انشعاب و تجزیه شدن آنها بوجود میاید. رهبران بسوی مکتبهای مختلف کشانده میشوند بسوی مکتب پیروی از قوا جاری نوسان کرده اینطرف و آنطرف کشیده میشوند. حرارت هیجانها و شور و شوقها و اراده برای اقدام و عمل که در آغاز نیروهای ابداع کننده و خلاق انقلاب بودند تبدیل به نیروهای مخرب میگرددند. در روسیه انقلابی نیز وضع مشابهی پیش آمد درست پس از پایان جنگ داخلی طبقه دهقان حکومت لنین را مجبور ساخت که مالکیت شخصی را برسمیت شناسند و آزادی بازرگانی را برقرار سازد. «جبهه کارگران مخالف» این اقدامات را خطا و اشتباه اعلام کرد و آنها را بعنوان خیانت بسوسیالیسم محکوم دانست و درخواست رژیم برابری واقعی را کرد. در روسیه وضع بخصوص مشکلاتر و وخیم تر بود زیرا انقلاب سوسیالیستی باتضادهائی برخورد میکرد که لازم و ملزوم و از صفات ذاتی آن نوع انقلابی است که در کشور عقب مانده انجام یافته است. مارکس از نطفه سوسیالیسم سخن بمیان میاورد که در بطن جامعه بورژوازی شکل میگیرد و رشد و تکامل پیدا میکند. در روسیه انقلاب سوسیالیستی پیش از

وقت متولد گردید. اگر بشود گفت این يك نوزاد نارس بود که بدنیا آمد. مرده بدنیا نیامده بود اما بعنوان نوزاد سوسیالیست بسیار سالم نبود. میتوان از خود سؤال کرد که معنی دقیق چنین اوضاع نارس بدنیا آمدن انقلاب روسیه برای مارکسیست‌ها چیست؟ فهمیدن مسأله هم برای هدف موضوع بحث ما هم برای فهمیدن مسائل جامعه غربی مناسب و لازم است. مارکس این موضوع را بحث کرده و توضیح داده است که صنعت نوین بجای کارگران و پیشه‌وران و دهقانان مستقل، کارگران مزدور را قرار میدهد. صنعت مدرن بوسیله این جانشینی آن سیر تکاملی را (Processus) که انسان بوسیله آن وسائل زندگی خود را تأمین میکند عوض کرده و تغییر شکل میدهد. یعنی نحوه تولید زندگی مادی‌اش را. تولید که در گذشته نتیجه تعداد مساعی فردی و جدا از هم بود بوسیله و بمناسبت بکار افتادن صنعت مدرن بفعالیت دسته‌جمعی و هماهنگ توده‌های تولیدکنندگان بهم پیوسته تبدیل میشود. تقسیم کار و ترقیات فنی بهم مربوط بودن پیوستگی نیروهای مولده را بیشتر و موکدتر میکند و این خود يك واقعیت اجتماعی را تشکیل میدهد. یا تمایل به تشکیل دادن و شکل دادن بآن می‌گردد این واقعیت اجتماعی در میزان ملی و حتی بین‌المللی جامعیت پیدا میکند. این واقعیت «اجتماعی گردیدن» (سوسیالیزاسیون) است شیوه تولید اجتماعی درست همان نطفه سوسیالیسم است که در بطن جامعه بورژوازی رشد و نمو میکند. لازمه این شیوه تولید، ممیزی تولید و برنامه‌گذاری (Planification) است. دو موضوع که سازش زیادی با مالکیت

که برای راضی کردن نیازمندیهای اعضاء جامعه کافی باشد و این کفایت باید با سطح بالائی وفق دهد و به نسبت با وضع عادلانه توزیع شود. در حالیکه صنعت روسیه حتی قادر نبود اموال و کالاهای ضروری برای جریان عادی يك جامعه مدرن را تولید کند. اما سوسیالیسم را بر نیازمندی و محرومیت و فقر نمیتوان بپا کرد. در برابر نیازمندی و فقر تمام تمایلات سوسیالیستی محکوم به نابودی هستند. کمبود بطورخشن عدم تساوی را از خود بوجود میآورد. و قتیکه غذا و لباس و مسکن در جامعه‌ای برای همه بقدر کافی وجود نداشته باشد اقلیتی تمام آنچه که میتواند غصب میکند و برای مردم گرسنگی و کهنه و پارگی و کلبه‌های محقر است که باقی میماند. در روسیه میبایست چنین پیش‌آید و چنین نیز پیش‌آمد. از این گذشته در روسیه مبداء کار نیز بسیار خراب و شوم بود. پس از سالهای جنگ داخلی و جهانی و مقاومت در برابر بیگانگان، صنایع کوچک روسیه خراب شده و وضع وخیمی پیدا کرده بود. انبارهای وسائل یدکی و غیره ته کشیده و ماشینها غیر قابل استعمال گردید. اگر بخواهیم با اصطلاح اقتصادی وضع را بیان کنیم باید گفت کشور پنجاه سال عقب رفته بود. در شهرها مبل‌ها را برای گرم کردن خود در زمستان سوزانده بودند. میلیونها دهقان در گوشه و کنار در سرتاسر کشور ویلان و سرگردان بودند تالقمه نانی بدست آورند میلیونها کارگرانی که سنگرهای خیابانی را در سال ۱۹۱۷ برپاساخته

بودند حالا دیگر پخش و متفرق شده بودند و دیگر نیروی اجتماعی جمع و جور و سازمان یافته‌ای نبودند. شجاعت‌ترین آنان در خلال جنگ داخلی کشته شده بودند و عده زیادی از آنان نیز در پست‌های اداری و در ارتش و پاپس رژیم جدید، مقاماتی را اشغال کرده بودند. عده دیگری شهرها را از ترس دچار شدن به قحطی و گرسنگی ترك کرده بودند. بخشی از آنان که در شهرها باقی مانده بودند (عده آنان کم بود) وقت خود را بیشتر از آنچه وقف کارخانه کنند به بازرگانی و قاچاق صرف میکردند. اینان کارگرانی بودند که ریشه کن شده و در بازار سیاه گم گشته بودند. این دوران درست زمانی بود که بالشویکها میکوشیدند که رژیم سیاسی خود را سازمان داده و آنرا مستحکم سازند. ولی برای اینکه این وظیفه را بانجام رسانند دیگر نمیتوانستند روی طبقه‌ای که بنا بود قدرت را در رژیم جدید بدست گیرد حساب کنند و او را دژ مستحکم دموکراسی نوین و مهمترین عامل سوسیالیسم بدانند. زیرا این طبقه از لحاظ سیاسی و فیزیکی ناپدید گردیده بود. در آن زمان انقلاب بورژوازی علیرغم قحطی و گرسنگی در خسار جاز شهرها سبز گردیده بود. انقلاب سوسیالیستی دیگر يك جناح واهی بیش نبود که بر روی خلاء قرار داشت. سرچشمه اصلی آنچه را که زوال و انقراض بوروکراتیک رژیم جدید نامیده‌اند باید در موقعیتی و وضعی جستجو کرد که در بالا شرح داده شد. با فقدان این طبقه کارگر که از آن سخن رفت

«دیکتاتوری پرولتاریا» و «دموکراسی شوراها» و ممیزی کارگران در صنایع بیشتر به شعارهای توخالی شباهت داشت تا به واقعیت‌های محسوس و مشخص. شرط قبلی دموکراسی شوراها چنانچه لنین و تروتسکی و بوخارین آنرا تعریف کرده بودند وجود طبقه کارگری بود با تحرك و هشيار كه نه تنها مخالف رژیم سابق تزاری باشد بلکه در عین حال با هر گونه بوروکراسی جدید كه ممكن بود از قدرت سوء استفاده یا آنرا غصب كند بمبارزه پردازد. چون طبقه کارگر از لحاظ فیزیکی ناپدید گردیده بود بالشویکها مصمم شدند كه خود جای آنرا بگیرند و تازمانی بمنزله قیم و وکیل آن طبقه باشند كه زندگی جریان عادی خود را از سرگیرد و طبقه جدیدی بوجود آید و رشد و تكامل پیدا كند. در انتظار این اوضاع و احوال آنان پیش خود چنین قضاوت كردند كه وظیفه آنان این است كه «دیکتاتوری پرولتاریا» را بنام پرولتاریائی كه عملاً وجود نداشت اعمال كنند ... نتیجه‌ای كه از این وضع حاصل شد عبارت بود از دیکتاتوری بوروکراتها و قدرت بدون كنترل و فساد و انحطاط ناشی از قدرت . بالشویکها از این خطر تهدید كننده كاملاً آگاه بودند. فورمول معروف لرد آكتون Acton (مورخ لیبرال قرن نوزده) آنانرا زیاد تكان نمیداد زیرا از آن آگاهی داشتند كه «قدرت فاسد و منحط میسازد و قدرت مطلق مطلقاً فاسد میكند.» بالشویکها حتماً با این فرمول و شعار مخالف نبودند. بالشویکها حتی از

واقعیتی نیز آگاه بودند که لرد آکتون و شاگردانش از آن غافل بودند. و آن واقعیت این است که مالکیت نیز قدرتی است و اینکه مالکیت تقریباً انحصاری دولت یا کورپوراسیونهای نیز قدرت مطلق است. و این قدرت حتی زمانی که ترجمان و عنوان دموکراسی پارلمانی بخود میگیرد بطریق اولی مظهر قدرت مطلق میگردد. بالشویکها از خطرات قدرت در يك جامعه بعد از سرمایه داری نیز آگاه بودند. بیهوده نبود که آنان در باره پژمرده شدن ضروری دولت تفکر و تأمل میکردند. بنابراین اطلاع من هرگز کتابی بهتر از کتاب «دولت و انقلاب» لنین نتوانسته است مکانیسم فساد و انحطاط بوسیله قدرت را بهتر و بی رحمانه تر تشریح و توضیح کند. هر چند که این بررسی لنین شاید کمی خشک و جامد باشد. در سرنوشت بالشویسم عنصری وجود دارد بسیار تراژیک. با وجود اینکه آنان از خطرات قدرت از پیش آگاه بودند و با تمام نفرت و اکراهی که از فاسد شدن و انحطاط داشتند، نتوانستند از مغلوب شدن در برابر آن احتراز جویند. بالشویکها بعنوان عضو حزب انقلابی، میان انتخاب این یا آن مخیر و آزاد نبودند. آنان که قدرت را در دست داشتند و پس از آنکه بعد از جنگی طولانی و داخلی دشمن را خرد کرده بودند چگونه ممکن بود از قدرت چشم پوشی کرده و آنها را از نو در اختیار دشمن قرار دهند. آنان بخلاف میل خود در وضعیتی قرار گرفته بودند که مشابه وضعیت دسامبرستها و خلقیون معتقد به ترور بود

در قرن نوزده میزیستند. یعنی دچار سرنوشت و موقعیت آن قشر ممتازی از انقلابیون گردیده بودند که طبقه انقلابی در پشت سرشان وجود نداشت. اما با این فرق که این قشر ممتاز از انقلابیون یعنی رهبران دوران انقلاب شوروی در رأس قدرت بودند. این قشر ممتاز از انقلابیون عصر قلعه‌ایرا که محاصره شده بود در اختیار داشت و به قیمت مشکلات و مساعی فوق‌العاده توانسته بود از آن دفاع کرده و آنرا حفظ کند. می‌بایست در عین دفاع از دژ خرابه‌های آنرا جمع‌آوری کرده و بجای آن اساس و پایه نظام اجتماعی‌نویں را بنا کند. در دژهایی که در حال محاصره هستند قدرت بطور نادر ممکن است با دموکراسی اجرا گردد. فاتح يك جنگ داخلی نمیتواند این تجمل را بخود اجازه دهد که برای مغلوبان آزادی نطق و بیان و آزادی سازمان دادن قائل گردد. بخصوص وقتی که این مغلوبان را قدرتهای بیگانه پشتیبانی کنند. يك جنگ داخلی عموماً این نتیجه را دارد که به پیروزمندان قدرت انحصاری بدهد^۱.

۱. جنگ داخلی امریکا برای حذف بردگی شاید استثنائی باشد. این جنگی بود داخلی اما تجزیه و یا تقسیمی که جنگ در کشور بوجود آورد بخصوص تقسیمی بود جغرافیائی. این جنگی نبود که جنبه طبقاتی داشته باشد و در سرتاسر کشور جریان یابد. شمال آمریکا با اکثریت تام و تمام مصمم بود از تفرقه میان ایالات جنوبی جلوگیری کند. و توفیق او هرگز مورد تهدید قرار نگرفت. دست آخر باین نکته نیز باید اشاره کرد که در این مورد تاریخی مداخله نظامی بیگانه در کار نبود.

سیستم حزب واحد برای بلشویکها تبدیل به ضرورت مطلق شد. آینده خود آنان و بی شک آینده انقلاب به سیستم حزب واحد وابستگی پیدا کرده بود. آنان در صدد تأمین انحصار قدرت برای خودشان نبودند و سیستم حزب واحد را برخلاف میلشان برقرار ساختند آنهم بعنوان دارویی تسکین دهنده و موقتی سیستم حزب واحد با تمایلات و منطق و فکر رهبران نهضت منافات داشت با فکر و منطق لنین و تروتسکی و کامنف و بوخارین و لونا چارسکی و ماریکوف اما ضرورت زمان و موقعیت آنان را مجبور کرد که به اصول خودشان موقتاً پشت پا بزنند و بوسوسه هایشان غلبه کنند. اما تدریجاً داروی موقتی تبدیل به نظم و قاعده عمومی شد. سیستم حزب واحد که ثباتی پیدا کرده بود حالت مداومت بخود گرفت و تحرك خاص خود را پیدا کرد. پس از مرگ لنین شاید بتوان گفت که بر حسب انتخاب انساب طبیعی، سلسله مراتب حزبی، رئیس خود را در شخص استالین پیدا کرد. شخصی که دارای استعدادهای استثنائی بود و دارای خصلت استبدادی و فقدان کامل هر نوع وسوسه و محاسن اخلاقی تمام. این اوصاف و خصال او را معتقدترین فردی ساخته بود که بتواند انحصار قدرت را بخود اختصاص دهد. در فصل آینده این کتاب توضیح خواهیم داد که استالین چگونه از این قدرت استفاده کرد تا بنیاد اجتماعی یا شالوده‌ی جامعه شوروی را تحول بخشد و چگونه این تحولی که جامعه را با واژگونیهای پی در پی روبرو

میساخت باو اجازه داد تا قدرت خود را دائمی سازد . معذلك استالین نیز خود را قیم و وکیل پرولتاریا و انقلاب تلقی میکرد. خروشجف در سال ۱۹۵۶ پس از آنکه جنایات استالین را افشاء کرد درباره او چنین گفت «استالین متقاعد شده بود آنچه را که او انجام میدهد برای دفاع از منافع طبقه کارگر ضروری است ... تنها اشتغال خاطر او منافع طبقات زحمتکش و سوسیالیسم بود. نمیتوان گفت که او يك مستبد لا قیدی بود ... در اینجا است که تمام تراژدیها خودنمایی میکنند.» بالشویکها توانستند این صلاحیت را برای خودشان قائل شوند که خود را بعنوان قیم و وکیل طبقه کارگر تلقی کنند. البته تا زمانی که طبقه کارگر پخش و متفرق بود و عملاً موجودیت نداشت. اما استالین حتی پس از آنکه طبقه کارگر در شوروی از نو بوجود آمده بود و با آهنگ شتابزده بیشتر و بیشتر میشد قدرت مطلقه خود را بعنوان قیم و وکیل همچنان نگاهداری کرد و ادامه داد. او حتی به هر نوع حيله و تزویر و اعمال زور متوسل شد تا مانع از این شود که کارگران و ملت روسیه بتوانند حقوق و میراث انقلابی خود را بدست آورند. وجدان انقلابی اعضای حزب هرگز نتوانست خود را با انحصار قدرت سیاسی سازش دهد . لنین از سال ۱۹۲۲ به بعد، کمی پیش از مرگش، حزب را از استالین بر حذر میدارد و يك اصطلاح روسی موهنی را در باره او بکار میبرد که بمعنی «زمخت خرفت» میباشد . او را متهم به تعصب افسراطی

«روسیه بزرگ» میکند که ضعفا و مردم بدون دفاع را قربانی میسازد. لنین در آن زمان نوشت که او خود را در برابر کارگران روسیه بسیار گناهکار تلقی میکند. زیرا که او کارگران را زودتر از این از خطر بر حذر نداشته است. سه سال بعد در جریان يك کنگره پرسرو صدا و هیاهو کامنف کوشید که پیش آگاهی لنین را بخاطر بیاورد. در سال ۱۹۲۶ تروتسکی در جلسه‌ای از دفتر سیاسی (پولیت بورو) بطور علمی استالین را بعنوان «قلب‌کننده انقلاب» متهم ساخت. بوخارین نیز در سال ۱۹۲۸ با ترس و نوعی پیشگوئی پیغمبرانه گفت «این چنگیزخان جدیدی است که همه ما را سربه‌نیست خواهد کرد. او خود را آماده این میسازد که عصیان دهقانان را در حمام خون غرقه سازد.» این گفته‌ها و اتهامات ناشی از برخی فرمولهائی نبود که بعضی از رهبران منفرد و حزب بطور غیرارادی آنها را اعلام و بیان کرده باشد. در پشت سر این حرفها و فرمولها يك جنبه مخالف پیوسته در حال وسعت وجود داشت. آنچه را که جبهه مخالف میخواست این بود که حزب نسبت بمیراث انقلابی و دموکراتیک خود وفادار بماند و به تعهدات سوسیالیستی خود احترام بگذارد. جبهه مخالف کارگری نیز همین را میخواست. از سال ۲۲-۱۹۲۱ گروه موسوم به «دموکراتهای مرکزی» نیز همین را میخواستند. از سال ۱۹۲۳ به بعد تروتسکیست‌ها نیز برای همین هدف مبارزه میکردند. در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ طرفداران زینوویف و در سالهای

۲۹-۱۹۲۸ بوخارینیستها و در مواردی دیگر گروه‌های کوچک دیگر و کمتر سازمان یافته و حتی بعضی از گروه‌های استالینیست نیز همین منظور را تعقیب میکردند.

در اینجا نمیتوانیم وارد جزئیات این مبارزه و این تصفیه‌ها گردیم؛ من در آثار و تألیفات دیگر خود آنها را به تفصیل شرح داده‌ام. همینقدر بطور مختصر در اینجا بیان میکنم که بمناسبت شکست پی در پی جبهه‌های مخالف، قدرت مطلقه تقویت گردید و انحصاری بودن آن نیز سخت‌تر شد. در آغاز کار حزب واحد هنوز آزادی بیان و بعضی ابتکارات سیاسی را دست کم برای اعضاء حزب قائل بود. عاقبت هیأت حاکمه حزبی آزادی را حتی از اعضاء حزب نیز سلب کرد. از این تاریخ به بعد دیگر قدرت در انحصار بخش کوچکی از حزب یعنی در دست هواداران (فراکسیون) استالین در حزب بود. در دوران دهه دوم انقلاب یکپارچگی (مانند تنه درخت یکپارچه و بدون شاخه) حزب بطور مطلق تأمین شده بود. در پایان قدرت فراکسیون واحد استالینی نیز نابود و یا شاید محدود گردید. یعنی قدرت انحصاری بدست رئیس فراکسیون افتاد. این واقعیت که استالین برای به کرسی نشاندن قدرت مطلقه خود ناچار گردید که اغلب رهبران درجه اول انقلاب و شاگردان آنان را تبدیل به نعش‌هائی بکند و حتی بعضی از استالینیست‌های وفادار را نیز «تصفیه» کند به اثبات میرساند که مقاومتی فوق‌العاده

در برابر وی وجود داشت که میبایست خرد و نابود شود. تغییر شکل یافتن سیاسی رژیم با خراب شدن ایده آل ۱۹۱۷ توأم و موازی بود. به ملت چنین تلقین شد که سوسیالیسم نه تنها مالکیت عمومی و نقشه گذاری و صنعتی شدن و اشتراکی گردیدن و تربیت نوده ها را لازم دارد، بلکه سنت شخص پرستی و امتیازات بغایت فوق العاده برای عده ای معدود و عدم تساوی بسیار شدید و قدرت پلیسی حاضر در هر زمان و مکان را نیز لازم دارد. مارکسیسم که انتقادی ترین ایدئولوژی و مخالف هر نوع مکتب جامد بود از محتوی خود خالی شد و تبدیل بمجموعه ای گردید از سفسطه ها و فرمولهای بت پرستانه که به کمک آنها تمام فلسفه بافی های کاذب و بوالهوسانه استالین توجیه میشد. میدانیم که چه زیانها و خسارتهائی در این دوره بر علم و هنر و ادبیات شوروی وارد آمد. همچنین میدانیم که استالینیسم چه لطمه ای بر اخلاقیات وارد آورد و آنرا منحل ساخت. همچنین همه میدانند که استالینیسم مدت سی سال مکتب رسمی يك سازمان جهانی گردید و این تغییر شکل و خرابی و فساد سوسیالیسم و مارکسیسم چه تأثیر عظیم و احترامناپذیر بین المللی بخصوص بر روی نهضت کارگری اروپای غربی داشته است. این تأثیر استالینیسم را بر روی نهضت کارگری غرب در فصول آینده مورد بحث قرار خواهیم داد. وجه مشترك انقلاب روسیه با انقلابهای بورژوازی در این است که گاهی دچار تیرگی و تاری غیر عقلانی

گشته است. استالین فرمانده بزرگ «تصفیه‌های بزرگ» در حقیقت خلف‌صدق کرومول و روبسپیر بود. «ترور» هائی را که استالین بوجود آورد خون‌آشام‌تر و زشت‌تر از مال‌اسلاف او بود. زیرا استالین قدرت را زمانی درازتر از اسلاف خود در دست داشت. آنهم در شرایطی بسیار دشوار تر و در کشوری که خشونت و وحشیانه فرمانروایان تقریباً میراثی ملی است. در حقیقت استالین خلف ایوان مخوف و پتر کبیر و نیکلای اول و الکساندر سوم بود. در آخرین تحلیل شاید بتوان استالینسم را چنین تعریف کرد: او فرزند احترام‌ناپذیر پدر و مادری بود که یکی مارکسیسم و دیگری روسیه قدیم یعنی روسیه وحشی (بربر) و عقب‌مانده بود. در هر حال یقین است که شکاف بین تمایلات انقلاب از سوئی و واقعیات آن از سوی دیگر در هیچ‌یک از انقلابات جهان عمیق‌تر از شکاف مذکور در انقلاب روسیه نبود. بهمین مناسبت برای به‌فراموشی سپردن آن اینهمه خون و دروغ ضروری بود. حالا ممکن است سؤال شود که پس از این، مداومت انقلاب در چه بود؟ آیا پس از اینهمه تغییر شکل یافتن‌های سیاسی و ایدئولوژیک و پس از اینهمه جبر و عنف و وحشت و واژگونی‌ها باز هم میتوان از مداومت یا دوام انقلاب سخن به میان آورد؟ سؤالات مشابهی درباره انقلابات دیگر نیز شده است. مثلاً این سؤال که انقلاب فرانسه در کجا و چه زمانی پایان یافت؟ آیا آن زمان پایان یافت که ژاکوبین‌ها کمون «خشمناک‌های دیوانه‌وار»

را ریشه کن ساختند؟ یا روزی که روبسپیر به سوی گیوتین میرفت؟ یا با تاجگذاری ناپلئون یا با استعفای او بود که انقلاب پایان یافت؟ تمام این حوادث که در هر حال نقاط عطف قاطع این دوران از تاریخ اند، در ابهامی غوطه ور هستند. حداکثر این را میتوان از روی یقین گفت که سقوط ناپلئون بدون بحث و بی چون و چرا بمنزله پایان دوره تاریخی انقلاب است. در روسیه نیز همان نوع ابهام، حوادثی از نوع زیر را احاطه کرده است. درباره قیام ستاد در سال ۱۹۲۱ شکست تروتسکی در ۱۹۲۳ تبعید شدن او در ۱۹۲۷ تصفیه های دوران ۴۰-۱۹۳۰ اظهارات افشاکننده خروشجف در مورد استالین در سال ۱۹۵۶ و غیره. متعصبان حزبی سخن خواهند گفت، در آینده نیز پیوسته در مورد مداومت انقلاب و راه حل ها بحث خواهند کرد و توضیح خواهند داد که از این یا آن حادثه به بعد است که به انقلاب بطور نهائی خیانت کردند و آنرا مغلوب ساختند. (بخاطر بیاوریم که خود تروتسکی در آخرین تبعیدگاه خود میخواست پیروان متعصب خود را متقاعد سازد که تبعید او پایان انقلاب نیست.) البته این مباحثات متعصبان حزبی دارای اثر و معنی است بخصوص برای مورخانی که میتوانند بعضی از حقایق گرچه کوچک را خوشه چینی کنند. هنوز هم بهترین و بالاترین مورخان فرانسه منقسم به هواداران ژاکوبین و ضد ژاکوبین هستند و همینطور طرفداران دانتون و روبسپیر و هربرت و هواداران کمون و ترمیدور

و بنابارتیست‌ها و مخالفان همه‌اینها میان مورخان وجود دارند. موقعیت خاص این موافقان و مخالفان ارتباط نزدیک با اشتغالات و عقاید سیاسی فرانسویان دارد. من قطع دارم که مورخان شوروی نیز تا مدتهای درازی بطرفداری و یا مخالفت باموارد زیر منقسم خواهند شد. تروتسکیست، استالینیست، بوخارینیست، زینوویفست و غیره همچنان که خود ما در بطن نهضت کمونیستی سالهای ۴۰-۱۹۲۰ در عقاید خود به این موارد منقسم شده بودیم. امیدوارم که در میان مورخان شوروی کسانی پیدا شوند که بدون ترس و واهمه حتی از هدف منشویکها و سوسیالیست‌های انقلابی نیز دفاع کنند. اما این بحث‌های مورخان بما این اجازه را نمیدهد که در باره مداومت و دوام انقلاب یا گسیختگی و گسستگی آن بتوانیم قضاوت کنیم. این مسأله را با معیارهای تنگ‌نظرانه نمیتوان و نباید حل کرد. کلمانسو گفته است «انقلاب مانند يك شئی یکپارچه (بلوك) است که نمیتوان از آن چیزی برداشت و اگر برداریم دیگر آن بلوك نخواهد بود» اگر انقلاب بطور کامل با گفته کلمانسو تطبیق نکند در هر حال شاید بتوان گفت «شئی یکپارچه» (بلوك) از ملغمه‌ای است (آلیاژ) که مقدار زیادی از فلزات خشن و ناصاف را نیز دارد. در آغاز مطالعه میتوان گفت که معاصران انقلابی مداومت یا پیوستگی آنرا از روی موقعیتی می‌شناسند که آنان نسبت به انقلاب دارند. یعنی بوسیله اعمال و اقدامات سیاسی‌شان آن

موقعیت را پذیرفته باشند. در دوران مانیز چنین است. حادثه سال ۱۹۱۷ بمنزله برشی از تاریخ بود که بنظر مردانی که بسیار عمیق و جدی باشند امروز هم همانست که بود. برای سیاستمداران و ایده‌ثولوجها و حتی برای مردم متوسط نیز، مسائلی که انقلاب طرح کرد هنوز در انتظار حل شدن هستند. موقعیت رهبران اتحاد جماهیر شوروی که هرگز از یادآوری اصالت و منشأ انقلابی بودنشان خسته نشده‌اند منطق داخلی و نتایج خاص خود را دارد. همه رهبران حتی استالین و خروشچف خواسته‌اند در فکر ملت احساس مداومت و پیوستگی انقلابی را همواره زنده نگاهدارند. آنان همواره خواسته‌اند سوگند و پیمان ۱۹۱۷ را تجدید کنند. حتی در دورانهایی که در عمل نسبت بآن بی‌وفا بوده‌اند پیوسته تکرار کرده و گفته‌اند که اتحاد شوروی همواره قهرمان سوسیالیسم بوده و خواهد بود. سال بسال در مدرسه و کارخانه و همه جای دیگر نسلهای روسیه اصول مقدس رژیم را یاد گرفته و بخاطر سپرده‌اند. آموزش و پرورش شوروی همواره بر مبنای میراث انقلابی قرار داشته است. در جریان تاریخ و حوادث شوروی عامل نیرومند پیوستگی و مداومت انقلابی روحی و فکری وجود داشته. بخصوص بمناسبت اینکه آموزش و پرورش شوروی همواره خواسته است که گسیختگی‌های انقلاب را بپوشاند و پنهان نگاه دارد. و حتی در مواردی که انقلاب شکست می‌خورد خواسته‌اند تاریخ را قلب کنند

و کوشیده‌اند برای آنچه که در تاریخ انقلاب غیرعقلانی و دارای تضاد و عدم کفایت بود، توضیحات عقلانی و راضی‌کننده بدهند. این موضوع غیر قابل بحث است که نظام آموزش و پرورش در وجدان ملت روس میراث و استعداد‌های انقلابی را زنده و در حال تحرك نگاه داشته است. پشت سر این علامت و نشانه ایده‌ئولوژیک و اساس مداومت انقلابی، يك مداومت بسیار واقعی نیز وجود دارد. و آن مداومت واقعی رژیم است که برپایه و اساس لغو شدن مالکیت خصوصی و ملی شدن کامل صنعت و بانکها است. هیچکدام از تغییراتی که در حکومتها و در رهبری حزب و یا در خط مشی حزبی پیش آمد نتوانسته است در این «پیروزی اکتبر» بسیار مقدس و اساسی کوچکترین تأثیر بکند. بر این ستون تزلزل ناپذیر است که مداومت و پیوستگی ایده‌ئولوژیک بنا گردیده. مناسبات مالکیت و اشکال مالکیت را در شکل یافتن و تکامل يك جامعه نمیتوان از عوامل قابل چشم‌پوشی با از عوامل فرعی و ثانوی تلقی کرد. میدانیم که عبور از نوع مالکیت فئودال به نوع مالکیت سرمایه‌داری طرز زندگی و بنیاد و یا شالوده‌ی جامعه غربی را تغییر داده است. بنابراین ملی کردن تمام و کمال وسائل تولید تغییر شکل بسیار بادوامی را در جامعه میزایاند و بدنیا می‌آورد. این تغییر و تحول بسیار اساسی‌تر و متفاوت‌تر است. خطا است اگر تصور شود که اختلاف میان کشوری که مثلاً ۲۵ درصد صنایع آن ملی شده با

کشوریکه صنایع آن صددرصد ملی شده فقط اختلاف کمی است. اختلاف بیشتر از اینکه کمی یا چندی باشد کیفی و چونی است. در يك جامعه صنعتی مدرن ملی کردن تمام و کمال وسایل تولید بطور احترازناپذیری برای فعالیت مولد و فرهنگی انسانها میدانی بوجود میآورد که کاملاً تازگی دارد. چون روسیه در فردای انقلاب جامعه صنعتی مدرن نبود ملی کردن بخودی خود نتوانست محیط کیفی تازهای را خلق کند - بلکه تنها توانست عناصری را بوجود آورد. اما در عین حال این کافی بود که در روی تکامل اوضاع اتحاد شوروی نفوذ تعیین کننده ای داشته باشد و به سیر تکاملی تغییر و تحول اجتماعی وحدتی بدهد. در بالا شرح دادم که اگر کسی کوشش کند که بر شیوه تولیدی که خصلت اجتماعی پیدا نکرده يك ممیزی اجتماعی برقرار سازد این شخص عملی شاق و دشوار انجام داده است. همچنین از این موضوع سخن بمیان آوردم که بنا کردن سوسیالیسم بر اساس وقاعده کمیابی و کمبود و نیازمندی غیر ممکن است. تمام تاریخ اتحاد شوروی در جریان تاریخ پنجاه سال اخیر عبارت از مبارزه کم و بیش پیروزمندانه بر حسب اوضاع و احوال بوده است تا این نظام نو مسلط گردد و بر نیازمندی و کمبود و کمیابی غلبه کند. بهمین علت است که اتحاد شوروی صنعتی کردن بسیار شدید را بعنوان هدفی برای خود در پیش نگرفت. بلکه بعنوان وسیله ای برای رسیدن به هدفی به آن دست زد. مناسبات مالکیت فئودال و

حتی مالکیت سرمایه‌داری ممکن است با رکود اقتصادی و دست کم با آهنگ رشد کند سازگار باشد. اما در نوع مالکیت اشتراکی و ملی چنین نیست مخصوصاً وقتی که انقلابی پروتاریائی در کشوری عقب‌مانده این نوع مالکیت را برقرار کرده باشد. از خواص ذاتی این سیستم است که بطور اجباری و بطور سریع رشد و ترقی کند و بهر کاری دست زند تا به فراوانی برسد، این سیستم نیازمند است که این شیوه تولید اجتماعی را رشد دهد که لازمه آن ممیزی اجتماعی عقلانی است. در روسیه پیمودن این راه بمناسبات زیر بطور بی‌فائده‌ای بسیار دشوار گردید و تضادهای جدید نیز پشت سرهم بوجود آورد، بسبب جنگ‌ها و بمناسبات ضایعات و ولخرجیهای مربوط به دستگاه بوروکراسی و رقابت تسلیحاتی این تضادها شدیدتر گردید. وسائل و هدف اشتباهاً یا عمداً بجای هم قرار گرفتند. ثروت ملی پیوسته افزایش پیدا میکرد اما توده مصرف‌کننده که خود در عین حال تولیدکننده نیز بود میدید که پیوسته محکوم به فقر دائمی است و گاهی رفته رفته وضع وخیم‌تر نیز میشد. همچنین ممیزی بوروکراتیک بر تمام وجوه زندگی ملی جانشین ممیزی و مسئولیت اجتماعی میگردد. همه چیز چنان‌پیش میرفت که گوئی نظام اولویت مالکیت را معکوس و واژگون قرار داده‌اند. اشکال سوسیالیسم را از محتوی آن خالی ساخته بودند پیش از آنکه جوهر اقتصادی و فرهنگی‌اش آغاز بوجود آمدن

کند. هنگامیکه این محتوی را خلق میکردند اشکال خراب شده و تغییر میکرد. در آغاز کار تأسیسات اجتماعی سیاسی که انقلاب بوجود آورده بود برتر از سطح زندگی مادی و فرهنگی ملت بود. اما وقتی که این سطح نیز بالا رفت نظام اجتماعی و سیاسی در زیر بار سنگین بوروکراسی و استالینسم از پا در میامد. حتی هدف را تا سطح وسیله تنزل دادند تصویر ایده آل جامعه بدون طبقه تا سطح تیره بختی آن زمان پائین آورده شد دوران گذار و خشنی که بمناسبت ضرورت تراکم ساختن سرمایه اولیه در شروع کار ضروری بود، معکوس ساختن اولسویتهای اجتماعی، یعنی ابهام میان هدف و وسیله، همچنین شکافی که میان اشکال از سوئی و واقعیت زندگی ملی از سوی دیگر وجود داشت، همه بمنزله سرچشمه های بدبختی و بحران ها و اضطرابها و پریشانی های دوران بعد از استالین بود. ممیزی بوروکراتیک که جانشین ممیزی اجتماعی شده بود. بمنزله مانعی در برابر ترقیات جدید بود. و این ممیزی بوروکراتیک در زمانی جریان داشت و دارد که ملت خواب و خیال اداره کردن ثروتهای خاص خود را دارد و داشتن تسلط بر سرنوشتش را. اما ملت نمیدانست که تمایلات خود را چگونه ظاهر سازد و آنها را چگونه واقعیت بخشد. قدرت مطلقه (توتالیتیر) و انطباط یکپارچه که بر ملت حکومت میکرد و ظرفیت آزادی بیان و ظرفیت عمل و سازمان دادن او را فلج کرده بود. گروه حاکمه میکوشید که شکافها

را هرچه ممکن است بطور مفید پر کند و تسلط بر انسانها را شلو
سست کند و هر آنچه را که میتواند برای خاموش و بی حرکت ماندن
ملت انجام دهد. اینها حدود غیر استالینی کردن رسمی است. حدودی
که هیأت حاکمه بوروکرات از آن فراتر نمیرود. اما پشت سر
اینها سرحد دیگری نیز وجود دارد که ابداً رسمی نیست و نشانه‌ای
از رسمی بودن در آن نیست این سرحد امید يك واژگونی ریشه‌دار
را در خود می‌پروراند. سیاست رسمی مانند سیاست غیر رسمی یا
نیمه رسمی هردو از يك خاطره تغذیه میکنند آنان هردو خاطرات
دوران قهرمانانه‌ی آغاز انقلاب را زنده یا از نوزنده میکنند دورانی
که در آن آزادی و تعقل و انسانیت حکمفرما بود. این رجعت آشکارا
به گذشته در راه پیمائی لاینقطع بزیارت قبر لنین شاید به این معنی
باشد که فکر خلاقه و اقدام و عمل تاریخی اتحاد شوروی پس از
دوران استالین آن زمان درنگ کوتاه را نشان بدهد که بیش از
هر جهش بجلو ضروری بوده است. در هر حال ناراحتی‌ها جستجوها
و کورمال رفتن‌های دوران پس از استالین این نوید را میدهد که روح
سال ۱۹۱۷ نمرده و انقلاب مداومت و پیوستگی خود را از دست
نداده است .

فصل سوم

تحوالات اجتماعی

حالا لازم است که نظری به تغییرات و تحولاتی بیندازیم که در بنیاد یا شالوده‌ی اجتماعی و شکل گرفتن‌های اجتماعی اتحاد شوروی در جریان ۵۰ سال اخیر بوجود آمده است. بمناسبت مداومت و پیوستگی انقلاب در فصل گذشته گفتیم که بار صنعتی کردن کشور را «تأسیسات یا نهادهای خصوصی» و یا شرکت‌های سرمایه‌داری بزرگ بعهدہ نگرفتند بلکه دولت بود که وظیفه صنعتی کردن و نوسازی «مدرنیزاسیون» اتحاد شوروی را بعهدہ گرفت. این یکی از نموده‌های بسیار مهم است که تحرك و رشد و تکامل اقتصادی و خصلت تحولات اجتماعی اتحاد شوروی را تعیین کرده است. ما در اینجا برسر مسأله‌ای صرفاً اقتصادی مکث نخواهیم کرد. کسی

نیست که نداند اتحاد شوروی که در سال ۱۹۲۷ عقب‌مانده‌ترین قدرت بزرگ اروپائی بود امروز تبدیل به دومین قدرت صنعتی جهان شده است:

نتایج بین‌المللی پیشرفت اقتصادی و قدرت اتحاد شوروی از سی سال به اینطرف بقدر کافی محسوس است. حتی من بعنوان شاهی بسیار نزدیک که مراحل اولیه صنعتی شدن شوروی و دشواریهای وحشتناکی را که میبایست به آنها غلبه کرد از نزدیک دیدم هرگز نتوانستم باین فکر خوکنم که پیروزی این اقدامات تأمین شده است. در سال ۱۹۲۰ و حتی در سال ۱۹۵۰ که اتحاد شوروی چنان با سرعت پیش میرفت. من هرگز نتوانستم باور کنم که این کشور در سال ۱۹۶۷ مثلاً سالانه یکصد / ۱۰۰ میلیون تن فولاد تولید کند. این مقدار تولید فولاد بالاتر از مجموع تولید بریتانیای کبیر و فرانسه و آلمان غربی و ایتالیا است و فقط بیست ۲۰ میلیون تن کمتر از مال امریکا است.

بنابراین اتحاد شوروی دارای اساس و پایه صنعت مکانیکی و قدرت تولید کالاهای تجهیزاتی تقریباً بهمان اندازه مهم است که ایالات متحده امریکا. البته تولید کالاهای مصرفی در شوروی هنوز بسیار عقب‌مانده‌تر از امریکا است. خوب است بیشتر از توسل به زبان اعداد و توجه به پیشرفتهای اقتصادی نتایج اجتماعی و جامعه‌شناسی آنها مورد مطالعه قرار دهیم.

شاید در درجه اول توجه و بخاطر آوردن این حقیقت مفید باشد که این نیم قرن تاریخ شوروی يك مرحله واحد بهم پیوسته رشد و بسط و نمو را تشکیل نداده است. از این پنجاه سال هفت یا هشت سال آن سالهای جنگ بود جنگی که نتیجه آن عقب ماندگی و سیر قهقرائی و بوجود آمدن خرابیها و ویرانیهای دامنه دار بود که هیچ کشور از کشورهای جنگجو دچار چنان وضعی نگردیدند. ۱۲ تا سیزده سال دیگر از این پنجاه سال سالهای نوسازی خرابیها و ویرانیها بود. دوران رشد و تکامل واقعی سالهای ۴۱-۱۹۲۸ همچنین از سال ۱۹۵۰ تا امروز که روی هم میشود سی سال.

خوب است بخاطر آورد که در این مدت سی سال چه پیش و چه پس از جنگ چه مقادیر مهم و غیرعادی از منابع شوروی ناچار به مسابقه تسلیحاتی اختصاص داده شد. اگر سالهایی را در نظر بگیریم که اتحاد شوروی در صلح و صفای نسبی بسر میبرد باید گفت که اتحاد شوروی رشد و تکامل اقتصادی را حداکثر در مدت بیست تا ۲۵ سال انجام داده است. برای اندازه گرفتن و ارزیابی پیروزی انقلاب در اتحاد شوروی اینگونه دقت ها لازم و مهم است اما پرواضح است که جامعه کنونی شوروی محصول این نیم قرن پراز آشوب است که در جریان آن پیشرفت و عقب نشینی بنا کردن و خراب کردن از همدیگر جدا نشدنی بودند. کوششهای تولیدی و بارور و کارهای بی نتیجه و تضییع و حیف و میل منابع و

مواد مختلف رویهمرفته زندگی مادی و محیط روحی و فکری اتحاد جماهیر شوروی را سخت زیر تأثیر قرار داده است. اولین خصلت چشمگیر در جامعه نوین شوروی توسعه بسیار شدید شهرها و شهرنشینی است پس از انقلاب جمعیت و سکنه شهرنشین بیشتر از یکصد میلیون نفر افزایش پیدا کرده است. اما در اینجا نیز باید بعضی موضوعها را بطور دقیق و سریع در نظر گرفت. دهه سالی که از پشت سر ۱۹۱۷ آمد دوران انحطاط بطنی شهرها بود. مردم از شهرها به دهات پناه میبردند. جنگ دوم جهانی دست کم در روسیه اروپائی نیز چنین وضعی را موجب شد. دوران وسعت یافتن شهرها و ترقی شهرنشینی میان سالهای ۴۰-۱۹۳۵ از سوئی و میان سالهای ۶۵-۱۹۵۰ از سوی دیگر میباشد. در این مدت هشتصد شهر بزرگ و متوسط و بیشتر از دو هزار شهرک بنا گردیده است. در سال ۱۹۲۶ روسیه فقط بیست و شش میلیون شهرنشین داشت در سال ۱۹۶۶، یکصد و بیست و پنج میلیون شهرنشین پیدا کرد. فقط در اثنای پانزده سال اخیر سکنه شهری شوروی ۵۳ تا ۵۴ میلیون نفر افزایش پیدا کرد یعنی جمعیتی مساوی جمعیت تمام بریتانیای کبیر. در مدت زندگی يك نسل درصد سکنه شهرنشین از ۱۵ درصد به ۵۵ درصد بالا رفت و بزودی به ۶۵ درصد خواهد رسید. ممالك متحده امریکای شمالی کشوری که در این قلمرو بهترین رکورد را داشته است یکصد و شصت سال لازم

داشت که سکنه شهرنشینش پیکصد میلیون نفر افزایش پیدا کند در صورتیکه درصد سکنه شهری و روستائی را که پرمعنی‌تر است در نظر بگیریم در امریکا يك قرن (از ۱۸۵۰ تا ۱۹۵۰) طول کشید تا درصد شهرنشین از ۱۵ درصد به ۶۰ درصد برسد. علاوه بر این در اثنای این یکصد سال افزایش عمده جمعیت شهرهای امریکا بمناسبت مهاجرت‌های بسیار شدید تشویق و تسهیل گردیده است و همچنین است جریان سرمایه‌ها و تکنیسین‌های بیگانه به امریکا و نبودن جنگ و خرابی و ویرانی و این در صورتی است که از مساعد بودن آب و هوا و امتیازات مشابه سخن نگوئیم. ترقی و توسعه شهرنشینی در اتحاد شوروی نمود و پدیداری است بی‌نظیر از لحاظ شدت و بی‌مانند از لحاظ آهنگ سرعت آن. چنین واژگونی و تغییر اجتماعی، در عادی‌ترین و مساعدترین شرایط مسائل و مشکلات عظیم غیرقابل حلی را از قبیل مسکن، استقرار صنایع، بهداشت آموزش و پرورش بوجود می‌آورد. میدانیم که در اتحاد شوروی نه تنها شرایط مساعدی وجود نداشت بلکه شرایط و اوضاع و احوال بخصوص نامساعد بود و همین اوضاع و احوال موانع و منازعات را بیشتر و شدیدتر کرد. توسعه شهرنشینی بمقدار کمی نتیجه افزایش عادی جمعیت بود. اکثریت بزرگ شهرنشینان جدید دهقانانی بودند که سال بسال از روستاها بمراکز صنعتی اعزام گردیدند. عیناً مانند مراکز صنعتی قدیم جهان غرب اتحاد شوروی نیز در

طبقه دهقان گنجینه و ذخیره‌ای را دارد که نیروی انسانی صنعتی خود را از آن بدست می‌آورد. رشد و تکامل سرمایه‌داری در جهان غرب در دوران اولیه‌اش اغلب همراه بود با سلب مالکیت اجباری از دهقانان. و این بمناسبت «حق منع خروج از حصار روستا» بود که ملاکین آن حق را برای خود قائل بودند و دهقانان وابسته بزمین اگر تمایل به شهرنشینی پیدا می‌کردند، اجباراً از آنها سلب مالکیت میشد. در انگلستان و غرب قانون‌گذاری بسیار بسیار سخت و با انضباط نسبت به کار وجود داشت. سرانجام کشورهای سرمایه‌داری غرب متوسل به مکانیسم خودکار بازار گردیدند. یعنی به قانون عرضه و تقاضا در بازار کار. تا بدینوسیله نیروی انسانی کاریدی را به کارخانه بکشانند. این فرمول در حقیقت می‌خواهد از حيله‌گری پرده‌ای برواقعیت زیربکشد. از جمعیت اضافی روستاها، نسل بعد از نسل، اگر نگوئیم در طی قرون و گاه بگاه بعثت قحطی و گرسنگی میلیون‌ها نفر به بازار کار کشانده میشوند. در اتحاد شوروی دولت طبق نقشه‌گذاری و ارشاد، نیروی انسانی لازم را برای صنعت تأمین میکند. قدرت دولت در قلمرو اقتصادی عاملی است قاطع. بدون قدرت مطلقه‌ی حق مداخله دولت غیرممکن بود که در مدتی چنین کوتاه تغییر و تحولی چنان عظیم را به انجام رساند. جابجا شدن سکنه روستائی در شوروی بطور جدی آغاز نشد مگر از سال ۱۹۳۵ به بعد. این جابجا شدن ارتباط نزدیک و مستقیم با اشتراکی

شدن کشاورزی در روستاها داشت. نمایندگان دولت در مؤسسات بهره‌برداری کشاورزی مقدار زیادی نیروی انسانی اضافی در اختیار داشتند و آنها را بسوی صنایع سوق میدادند. آغاز کار توأم با مشکلات بسیار بزرگ بود زیرا لازم می‌آمد که اغلب بزور و شدت عمل متوسل شوند. آهنگ صنعتی که بوسیله سوت کارخانه تنظیم میشد و انضباط کاری که در کشورهای صنعتی به کارگران تلقین میگردید و نسل بعد از نسل نظام و قواعد سخت کار بمناسبت ضرورت اقتصادی بر آنان تحمیل میشد در روسیه وجود نداشت و نوع دیگری بود. دهقان روسی که به کار در مزارع و به آهنگ سخت طبیعت روسیه خو گرفته بود در تابستانها از صبح تا شب کار میکرد و زمستانها تقریباً مدام کنار بخاری استراحت کرده میخوابید. لازم بود که به آنان نیز قانون و انضباط خاص کار تلقین گردد. آنان مقاومت میکردند؛ آرام و کند کار میکردند؛ اسباب و وسائل کار را میشکستند یا زیانهای نوع دیگر وارد میکردند و از کارخانه‌ای بکارخانه دیگر و از معدنی بمعدنی دیگر نقل مکان میکردند. حکومت کوشید که آنان را بوسیله استقرار قوانین سخت برای کار مطیع و فرمانبر سازد. تهدید برای انتقال به اردوگاههای کار بمیان آمد و حتی انتقال به چنین اردوگاههایی عملی شد. دولت اولویت را به کالاهای تجهیزاتی و اسلحه داده بود و بنابراین فقدان مسکن و کمبود مواد مصرفی که نتیجه تمایل خاص سیاست اقتصادی

به الویت‌های صنعتی شدن بود آزمایشهای سختی را که کارگران در برابر آن قرار داشتند سخت‌تر و پرهزینه‌تر و وخیم‌تر نیز کرد. حتی تا سالهای اخیر دیده میشد که چندین خانواده در يك اطاق یا يك آشپزخانه درهم می‌لولند. در مراکز صنعتی بزرگ توده‌های کارگران در اطاقهای چوبی سربازوار سالیان دراز زندگی میکردند. ارتکاب جنایت پر دامنه و وحشتناك شد. اما در عین حال میلیون‌ها زن و مرد تعلیمات ابتدائی و حتی متوسطه را دیدند و مهارت صنعتی قابل قبولی پیدا کردند و به شیوه زندگی نو خو گرفتند. با طول زمان تصادمات و منازعات اجتماعی که نتیجه واژگونیهای مذکور بود تخفیف یافت. پیشرفتهای بزرگ صنعتی شوروی در مسائل نظامی که در سالهای جنگ جهانی دوم و پس از آن مشهود گردید مثل اعمال زور و رنج و خون و اشکی بود که پیشرفتهای را امکان‌پذیر ساخت. اگر در آن ایام‌ها محکوم بود امروز موجه جلوه می‌کند. چنانکه در جریان این سالها من پیوسته گفته‌ام حالا هم مسلم و محرز است که بدون زور و خون و اشک هم ممکن بود این کار عظیم ساختمانی را انجام داد حتی بطور مؤثرتر بدون آنکه چنین تأثیرات اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ناخوشایند داشته باشد. در هر حال تغییر و تحول جامعه شوروی هم اکنون نیز پیش میرود و حالا بدون جبر و عنف فوق‌العاده و نامطلوبی که در گذشته وجود داشت. سال‌بسال سکنه و جمعیت

شهری با همان آهنگ سریع پیشین افزوده میشود در صورتیکه این نمو و افزایش جمعیت ممیزی شده و طبق نقشه باقی بماند از قوانین خاص خود تبعیت خواهد کرد. اگر در دهه چهارم قرن حکومت شوروی خواه ناخواه مجبور بود که توده‌های خاصی از دهقانان را بسوی شهرها بکشانند، حالا به عکس در طول دهه اخیر در برابر نمود و پدیده جدیدی قرار گرفته و آن عبارت از «سفر خروج» خود بخود سکنه روستائی بسوی شهرها است. دولت ناچار باید مساعی خود را ده‌چندان کند که زندگی روستائی را بسیار جذاب‌تر سازد تا بازوان جوانی را که کشاورزی به آن نیازمند است در محل نگاهدارد. اما در عمل جریان کنونی احتمالاً حفظ خواهد شد ممکن است که تا مدت ده تا پانزده سال دیگر $\frac{۲}{۳}$ سکنه شوروی در شهرها زندگی کنند. کارگران صنعتی شوروی که در سال ۱۹۱۷ اقلیت کوچکی بودند امروز بزرگترین طبقه اجتماعی جامعه را تشکیل میدهند. دولت در کارگاهها و دفاتر ۷۸ میلیون نفر را شاغل ساخته است (این رقم در پایان جنگ دوم جهانی ۲۷ میلیون نفر بود) بیشتر از ۵۰ میلیون نفر در صنایع اساسی و مؤسسات تبدیل مواد اولیه و در ساختمان و حمل و نقل و ارتباطات و بهره‌برداریهای کشاورزی دولتی کار میکنند. «خدمات» در عمل باقی مانده نیروی انسانی را تشکیل داده است. بهداشت و آموزش و پرورش و تحقیقات علمی تنها برای خود ۱۳ میلیون نفر را دربر گرفته است. امروز دشوار

است که بین کارگران دستی (یدی) و تکنیسین‌ها از سوئی و آنهاییکه در دفاتر کار میکنند از سوی دیگر تفاوت واحد مشخصی را تعیین کرد، بهمین علت است که آمار شوروی این‌دو را از هم مشخص و متمایز نمیسازد. اینک سعی می‌کنم معنی جامعه‌شناسی این وضع را توضیح داده و بیان کنم. باوجود این میتوان عده کارگران یدی را که بخصوص تولیدکنندگان مستقیم هستند بین ۵۰ تا ۵۵ میلیون نفر دانست. طبقه کارگر بطور قوی بقشرهای متعدد تقسیم شده است. سیاست کار استالین که براساس جدول و دستمزدهای بسیار متفاوت قرار داشت، این نتیجه را داد که اشرافیت کارگری خاصی بوجود آید که در بالای سر اکثریت نیمه ماهر و غیرماهر که مزد بسیار ناچیز میگرفتند قرار گیرد. البته لازم بود که مهارت کار و بازده آن تشویق و تحریک شود. اما تفاوت دستمزدها از حدود این نیازمندی بسیار فراتر رفت. مسأله واقعی میزان دستمزدها در اتحاد شوروی همواره جزء بزرگترین اسرار بوده و هنوز هم هست. از اوایل دهه چهارم قرن باینطرف دولت شوروی اطلاعاتی را منتشر نکرده است که به یاری آن بتوان يك سیستم ملی دستمزدها را تعریف و توصیف کرد. مطالعه کنندگان این قسمت باید به اطلاعات منفرد و متفرق قناعت کنند. در تمام دوران استالینی شکار وحشیانه‌ای متوجه کسانی بود که آنانرا «تساوی طلبان خرده بورژوا» و «هم سطح کنندگان مساوی فرقه تساوی طلبان در انگلستان» مینامیدند اما

این سعی و کوشش برای شکار برابر طلبان موفقیت آمیز نبود و کمتر مؤثر بود تا شکار وحشیانه‌ای که بر ضد متهمان سیاسی بعمل می‌آمد. سکوت رسمی درباره سیستم ملی دستمزدها خود نشان‌دهنده وجدان ناراحتی است که رهبران شوروی در دوران استالین و پس از آن داشته و دارند و همچنین نشان‌دهنده سیاست ضد برابری است که هنوز در شوروی حکمفرما است. هیچ حس گناهکاری مشابهی اربابان صنعت را باز نمیدارد که عایدات خود را علناً منتشر سازند. همینطور مانع نمیشود که حکومت‌های ماتام اطلاعات لازم در باره‌ی میزان دستمزدها را با اطلاع عامه برسانند. طبعاً در اتحاد شوروی از آن نوع نابرابری که در کشور ما «عادی» است اصولاً خبری نیست. زیرا در کشورهای سرمایه‌داری اختلاف از سوئی میان درآمدهائی است که ثمره کار است و از سوی دیگر محصول سرمایه‌گذاری (آنچه در رژیم شوروی عملاً گناه تلقی میشود در رژیم سرمایه‌داری امری عادی است.) نبودن تساوی در شوروی تنها میان درآمدهای مربوط به دستمزد است نه مربوط به سود حاصل از سرمایه‌گذاری. معذک پرده برداشتن کامل از این نابرابری برای دولت شوروی اقدام خطرناکی خواهد بود. چنان بنظر میرسد که انحراف و اختلاف دستمزدها در شوروی در حدود اختلاف در دیگر کشورها باشد. اما این انحراف و تفاوتها بمناسبت بسط و دامنه‌ی وسیع خدمات اجتماعی تعدیل میگردد. در خلال

سالیان اخیر در شوروی میزان دستمزدها بارها تغییر و تبدیل یافته. در مرحله اول دوران استالین زدائی تغییر میزان دستمزدها موجب کم شدن نابرابری دستمزدها گردید اما از سوی دیگر ارزیابی اهمیت آن بمناسبت در دسترس نبودن معلومات کافی غیرممکن است. طبعاً این سیاست جدید تعدیل نابرابری‌های مربوط بمیزان دستمزد از طرف کادر دستگاه مدیره کشور شوروی و همچنین از طرف اریستوکراسی کارگری با مقاومت روبرو گردید. اما در یکدستگاه اقتصادی که در حال رشد و تکامل سریع و مداوم است تحرك اجتماعی نیرومندتر از آن خواهد بود که قشر قشر شدن طبقه و یا متفاوت گردیدن جدی و تغییرناپذیر میزان دستمزدها را برای همیشه اجازه دهد.

توده‌های بزرگی از کارگران شوروی پیوسته و دائماً تعلیمات صنفی جدید و مهارت‌های تازه بدست می‌آورند و این به آنها اجازه می‌دهد که از دسته مزدبگیران به درجه بالاتر ارتقاء پیدا کرده و دستمزدهای بیشتر دریافت کنند. علاوه بر اینکه طبقه کارگر شوروی از لحاظ دستمزدها به قشرهای متفاوت از هم تقسیم شده و به عبارت دیگر لایه به لایه گردید - از لحاظ اجتماعی و فرهنگی نیز این عمل اختلاف درجه اجتماعی و سطح فرهنگی را نشان می‌دهد دیده می‌شود این تقسیم شدن به لایه‌های متفاوت فرهنگی و اجتماعی از لایه به لایه شدن اقتصادی مهمتر است. تحلیل و تشریح دقیق این موضوع از

لحاظ جامعه‌شناسی در اینجا مورد ندارد من خود را محدود باین میکنم که تصویری کلی از آن بدخواننده بدهم و پیچیده بودن آنرا تأکید کنم. رشد و نمو فوق‌العاده طبقه کارگر در شوروی انحرافهای اجتماعی و عدم تشابه‌ها و ناهماهنگی‌های فرهنگی بوجود آورده است این وضع در حقیقت منعکس‌کننده توالی مراحل صنعتی شدن است و در عین حال نشان‌دهنده اینکه مراحل مختلف صنعتی شدن بجای آنکه پشت‌سرهم قرار گیرند و پی در پی پیش بروند گاهی بر روی هم سوار شده و یا درهم فرو رفته‌اند. در حقیقت هر مرحله از مراحل صنعتی شدن موجب پیدایش قشر یا لایه خاص و تازه‌ای در طبقه کارگر شده و در واقع میان دولایه شکاف عمیق بوجود آورده. اکثریت طبقه کارگر بطور جدی و شدید منشأ و سرچشمه دهقانی خود را ظاهر می‌سازد. عده کمی از خانواده‌های کارگری وجود دارد که پیش از انقلاب شهرنشین بوده باشند و در پشت سر میراث صنعتی با سابقه و خاطرات طبقه کارگر پیش از انقلاب را داشته باشند. در عمل قدیمی‌ترین قشر طبقه کارگر همانست که در دوران ترمیم خرابیها و نوسازی صنعت در سالهای ۳۰ و ۴۰ شکل یافته است. منطبق گردیدن آنان با آهنگ زندگی صنعتی نسبتاً آسان بود این قشر از کارگران بدمیل خود به کارخانه رو آوردند طبعاً لزومی نداشته که آنانرا زیر انضباط سخت قرار دهند. فرزندان این کارگران در میان سکنه مراکز صنعتی از همه عناصر دیگر شهری‌تر و با شرایط شهرنشینی

آشناتر و خو گرفته‌ترند. از همین قشر کارگران در حقیقت کادر مدیره صنایع و اریستوکراسی کارگری دوران ۴۰ و ۱۹۳۰ بوجود آمد و این قشر در زبان فارسی اصطلاح خاصی را بدست آورده‌است اما آن قسمت که هنوز در طبقه خود باقی ماندند آخرین کارگران شوروی هستند که در دوران نپ آزادانه در فعالیتهای سندیکائی وارد شدند و در اعتصاباتى شرکت کرده و از بعضی از آزادیهای سیاسى بهره‌مند بوده‌اند. اختلاف بین این قشر از کارگران و قشری که پس از آن می‌آید آشکار و روشن است. میان سالهای ۴۰-۱۹۳۰ حدود بیست میلیون دهقان بسوی شهر رانده شدند برای آنان سازی با محیط جدید پر زحمت و از روی اجبار بود. این قشر از کارگران جدید برای مدتهای دراز همان روستائیان شهری شده ماندند روستائیان که ریشه کن شده بودند شهرنشینی عاصی، مأیوس، هرج و مرج طلب و ناتوان بودند. در کارخانه‌ها میبایست درباره این کارگران رفتار خاصی پیش گرفته شود و آنان زیر کنترل و انضباطی بی‌رحمانه قرار گیرند. اینها همان مردمانی هستند که به شهرهای شوروی منظره‌ای را ارزانی داشتند که تیره و تار و حاکی از بدبختی و نیمه وحشی بودن است. منظره‌ای که اغلب جهانگردان بیگانه را بشگفتی و امیداشت. این کشاورزان خودخواهی و فردوستی (اندیویدوآلیسم) گستاخانه دهقان روسی را به کارخانه‌ها منتقل می‌ساختند. رهبران سیاسى کشور توانستند از این روحیه خودخواهانه

آنان استفاده کرده و آنانرا به بازی بگیرند باین معنی که برای این سربازگیریهای نوین صنعت يك سیستم وسیع رقابت شخصی ایجاد کردند باین ترتیب که جوائزی برای ازدیاد بازده افراد پرکار تعیین کرده و دستمزدهای بسیار بالا و برتریها و امتیازاتی برای آنان در نظر گرفتند. بنوعی که هر کارگر در حین کار همسایه‌های خود را بعنوان رقبائی که با او مسابقه گذارده‌اند تلقی میکرد حتی تمام اصول موسوم به «رقابت سوسیالیستی» را نیز بهانه و عذری موجه قرار دادند تا از پیدایش و تظار هر نوع همدردی و وحدت طبقاتی جلوگیری شود. وحشت سالهای ۴۰-۱۹۳۰ برچهره این قشر جدید کارگران افک و تنک محو نشدنی زد. برخی از اینان که اکنون حدود پنجاه سال دارند بدون اینکه تقصیری یا قصوری داشته باشند رویهمرفته تربیت و مهارت ندارند و حرص و ولعی برای سودجوئی و بردگی دارند و باین ترتیب عقب‌مانده‌ترین عناصر طبقه کارگر را تشکیل میدهند. نسل دوم این قشر از کارگران شوروی کم کم دارند زخم و جراحت ناشی از دوران اولیه شهرنشینی را فراموش میکنند. نسل دهقانی که پس از جنگ دوم جهانی در صنایع جلب و جذب شدند شرایط زندگی خاصی داشته ر قوت لایموت و بی‌رمقی دیده و چشیده از ریشه اصلی خود کنده شدند و زیر انضباط کار بسیار خشن و حتی وحشتناکی قرار گرفتند اما عده زیادی نیز با میل و رغبت بشهر آمدند تا بهر قیمتی که شده روستاهای ویران و فحطی زده

خود را ترك کرده باشند. از سوی دیگر این عده بمناسبت چندین سال انضباط نظامی برای انضباط صنعتی آمادگی پیدا کردند آنان در محل اقامت جدید خود محیط و شرایط بهتری پیدا کردند تا محیط و شرایط شهری که کارگران سالهای ۴۰ و ۱۹۳۰ داشتند. این گروه از کارگران برای جذب و هضم شدن در محیط صنعت شهری آماده‌تر بودند. در این مورد سیر تکاملی سازی و تطبیق با محیط آسانتر بود سازی با محیط شهری برای کارگرانی که پس از مرگ استالین به گروه کارگران صنعتی پیوستند بسیار آسانتر گردید زیرا پس از لغو قوانین سابق کارآنان توانستند بدون ترس و وحشت و بدرن اجبار به آسانی در صف کارگران قرار گرفته و خود را وقف وظیفه تازه خود سازند. نسل جدید کارگرانی که آخرین مهاجرین روستاها و پسران مهاجران قبلی باشند با اطمینان و اعتمادی وارد کارخانه میشوند که پدران و همقطاران ارشد آنان فاقد آن بودند موقعیت این نسل جدید ایجاب کرده که روشها و انضباط کهنه کار لغو شود و شرایط کار و زندگی در کارخانه‌های شوروی سالم‌تر گردد. بسیاری از این کارگران جوان تحصیلات متوسطه ناقص یا کاملی را دیده‌اند و عدم‌ای از آنان حتی تحصیلات دانشگاهی را نیز با تعقیب دوره‌های خاصی کرده‌اند. این عده اغلب با استادکاران و هیئت مدیره که کمتر از آن صلاحیت و پیشرفت دارند وارد کشمکش می‌شوند.

بی شک اینان پیشرفته ترین و متحرک ترین عناصر طبقه کارگر شوروی هستند این گروه از کارگران طراز نوین شوروی هستند که تأسیسات هسته ای و سفینه های فضائی و تنظیم کننده (اوردیناتور) آنها را بنا میکنند و باروری این کارگران با باروری همقطاران امریکائیشان برابری میکند.

باین مناسبت باید خاطر نشان ساخت که باروری متوسط هر کارگر شوروی در هر ساعت حداکثر برابر چهل درصد باروری متوسط یک کارگر امریکائی است.

این باروری بسیار نازل همانطور که شرح دادم مربوط به اختلاف زیادی است که در سطح معلومات و درجه فرهنگ و صلاحیت و مهارت صنعتی نیروی انسانی در شوروی وجود دارد.

اما باروری متوسط شوروی از باروری متوسط کارگر اروپای غربی اندکی بالاتر است. باید به خاطر داشت که در سال ۱۹۲۰ باروری هر کارگر امریکائی تقریباً یک سوم باروری متوسط امروز کارگران امریکائی بود و در آن تاریخ متوسط راندمان در شوروی حتی باندازه ده یک مال امریکا نبود.

این شرح و تحلیل که بسیار ساده است تنها میتواند تصور ضعیفی از ناهمگونی اجتماعی و فرهنگی بدهد که کارگر شوروی دچار آن است. نقل و انتقال نیروی کار و بسط و توسعه آن بسیار سریع و تند بود و همین اجازه نداد که قشرها یا لایه های مختلف

طبقه کارگر شوروی در همدیگر نفوذ کرده و به يك واحد متحدالشکل و همگون تبدیل و ذوب شوند و بتوانند درك مشترکی را از مفاهیم اجتماعی پیرو رانند و همدردی طبقاتی عمیقی پیدا کنند. در صفحات گذشته در این مورد بحث شد که پس از انقلاب پراکنده شدن و از جامعیت افتادن طبقه کارگر موجب شد که بوروکراتها بتوانند بعنوان قدرت مسلط برتری خودشانرا مستقر سازند.

جریان بعدی حوادث نیز همان اوضاع و احوال را تقویت کرد.

شیوه سر بازگیری نیروی انسانی برای صنعت در شوروی و آهنگ سریع و دیوانه‌وار بسط و توسعه آن موجب شد که طبقه کارگر شوروی بطور دائمی در حالت پراکندگی و تشویش و تفرق باقی بماند همین اوضاع و احوال مانع از این شد که آنها بهم پیوستگی و تعادل و وحدت اجتماعی و سیاسی بدست آورند. همین تعداد قشرها و لایه‌های طبقه کارگر او را محکوم به ناتوانی کرد. بوروکراسی حاکم هر آنچه در قدرت داشت صرف نگاهداشتن طبقه کارگر در همین حالت کرد.

بوروکراسی در چهارچوب کارخانه قشرهای مختلف کارگران را برضد هم برمیانگیخت. منازعات کارگران را تشویق کرده و آتش نفاق را دامن میزد و تضاد میان آنانرا تیزتر میساخت. بوروکراسی شوروی این حق را بکارگران نمی‌داد که

خواست‌های خود را عرضه کنند و بوسیله سازمانهای سندیکائی از حقوق خود دفاع کنند.

اگر طبقه کارگر شوروی بمناسبت منازعات داخلی دچار پراکندگی و شکاف نبود شیوه‌های دیکتاتوری و ایجاد وحشت که از طرف بوروکراسی اعمال میشد نمیتوانست همان نتایج حاصله را ببار آورد.

آنچه که وضع را وخیمتر می‌کرد این بود که کارگران مستعدتر و باتحرک‌تر پیوسته بمقامات عالی‌مدیریت ارتقاء نمییافتند و توده کارگران از رهبری صحیح و از داشتن سخنگویان و رهبران لایق محروم میشدند.

چون اطلاعات وسیع در طبقه کارگر شوروی بندرت پیدا میشد این شیوه کشیدن از طبقه کارگر بمناسبت انتخاب متسعدترین عناصر و دور ساختن آنان از این طبقه نتایج وخیمی بارآورد. تحرك و قابلیت که اقلیت کوچکی از کارگران از آن برخوردار بودند بمناسبت حذف شدن آنان از طبقه کارگر اکثریت آنانرا محکوم به ضعف فوق‌العاده و درماندگی سیاسی و اجتماعی میکرد. اگر این تحلیل صحیح باشد دورنمای آینده بسیار روشن و تشویق‌کننده است. در بطن طبقه کارگر امروز شوروی سیر تکاملی عینی خاصی دیده می‌شود.

طبقه کارگر شوروی رفته رفته بسوی جامعیت وحدت و

استحکام میگیراید و دارد آگاهی اجتماعی بدست میآورد. این سیر تکاملی باضافه امر محتوم تکنولوژی جدید هیئت مدیره جامعه شوروی را مجبور ساخته است که نظامات و قواعد کهنه کار را دور اندازند و برای کارگران آزادی بیشتر و ابتکار زیادتیر قائل شوند و به اصولی که در دوران استالین حکمفرما بود پشت پازند.

البته آزادی نطق و بیان و همچنین شرکت واقعی کارگران در کنترل صنعت هنوز در دستور روز نیست و امر و زور فردا نباید انتظار آثر داشت. معذالک بسیار محتمل است هر چه طبقه کارگر تعلیم یافته تر و همکین تر بشود و بخود اعتماد پیدا کند بهمان اندازه تمایل بیشتر پیدا خواهد کرد که دو اصل مذکور در بالا را در مرکز خواست ها و تمایلات اساسی خود قرار دهد. کارگران در سال ۱۹۱۷ اولین و بزرگترین پیروزی تاریخی خود را در روسیه بدست آوردند اما آنان بمناسباتی که گذشت نتوانستند آزادی طبقه خود را ادامه دهند اما سرانجام همین طبقه کارگر مترقی کنونی شوروی است که باید در صحنه سیاست وارد شود و بعنوان يك قدرت خودمختار در برابر بوروکراسی قد علم کند و قدرت مطلقه او را محدود سازد.

نتیجه مستقیم بسط و توسعه طبقه کارگر محدودتر و تنگتر و کوچکتر شدن طبقه دهقان است. در چهل سال پیش کشاورزان كوچك و متوسط سه چهارم ملت را تشکیل میدادند.

امروزه نیروی انسانی کشاورزی در مؤسسات بهره برداری

اشتراکی فقط يك چهارم ملت را تشکیل می‌دهد. میدانیم که دهقانان در برابر این سیر نگاه‌لی چه مقاومتی که نکرده‌اند. میدانیم که دهقانان را مجبور ساختند که سهمیه قابل ملاحظه‌ای برای صنعتی شدن کشور بپردازند و آنان باچه کینه‌ی شتری و با اراده و بدون حسن نیست زمین را در زیر شلاق اشتراکی شدن کاشتند. پروفیسور بائر فیلد در کتاب «مسیحیت تاریخ» در مورد انقلاب البته در بحثی متفاوت با بحث ما چنین مینویسد «معاصران يك انقلاب ایسن تمایل را دارند که درباره آن تنها از لحاظ خونخواریهای وحشتناکش قضاوت کنند آیندگان نیز دچار گمراهی میگردند.

شاید برای اینکه همه اینها را بحساب نمی‌آورند. یا نمیتوانند تصورش را بکنند که اگر انقلاب پیش نمی‌آمد چه خونخواریهای وحشتناکی وجود داشت» من که خود پس از سال ۱۹۲۰ شاهد اشتراکی کردن زمینها و مزارع شوروی و از منتقدان بسیار سختگیر حکومت شوروی بودم مایلم در اینجا و بهمین مناسبت مقداری درباره سر نوشت غم‌انگیز دهقانان روسیه بطور اعم سخن گویم.

در دوران رژیم قدیم مزارع در روستاهای روسیه متناوباً دچار قحط و گرانی و ضایعات جبران ناپذیر می‌شد وضع روستاها و مزارع چین نیز در گذشته چنین بود وضع روستاهای هند هنوز هم دچار این سر نوشت غم‌انگیز است.

در دوران این قحط و غلایا میلیونها نفر که آمار دقیق آنان

نیز در دست نیست مرد و زن و بچه از کم غذائی و بیماری میمردند این وضع هنوز هم در کشورهای عقب مانده یا کم رشد حکمفرماست* بدون شك استالین نسبت به دهقانان کمتر خشونت روا می داشت تا رژیم تزار، اما از قرار معلوم چون خشونت در رژیم هائی از نوع رژیم تزار جزئی از نظام و قواعد طبیعی آن بود وجدان نازك نارنجی اخلاقیون از آن متأثر نمی شد آنان آن خشونت ها را جزء نظام طبیعی و احترامناپذیر تلقی می کردند. بدون اینکه جنایات استالین را موجه نشان داد و یا خواست آنرا تعدیل کرد لازم است که مسئله دهقانان روسیه را در زمینه تاریخی اش مورد مطالعه قرار داد.

* بعنوان مثال در اینجا از مخبر تایمز در دهلی نو در سوم فوریه ۱۹۶۷ زیر عنوان «امروزه در بهار مردم بطور تدریجی از گرسنگی می میرند» کمی سخن می گوئیم. اخباری که از نواحی قحطی زده می آید حاکی از آنست که روستاهای فقیر با مرگ تدریجی از گرسنگی آشنائی کافی دارند. در اینجا بیست میلیون دهقان بی زمین وجود دارد «در بهار و يك ایالت دیگر از حالا تا هائیز این ۲۰ میلیون نفر در معرض خطر مردن از گرسنگی هستند بمناسبت کمی آب یا نبودن آن اوضاع مصیبت بارتر می گردد سکنه روستاها بمناسبت فقدان آب برای جستجوی آن ده خود را ترك میکنند. این وضع كمك به آنها را سخت تر میکند زیرا كمك دهندگان باید صدها هزار مردمی را که پراکنده گردیده اند پیدا کنند.» در همین دوران روزنامه لوموند خبر داد که پنجاه درصد کودکان سنگال بطور زودرس از بیماری و کم غذائی می میرند. روزنامه ها این اطلاعات را فقط يك بار می نویسند و در تعقیب آن چیزی ذکر نمیکنند مثل اینکه این مسائل بمنزله حوادث عادی روزاست.

اگر بخواهند مانند شعرا و ثناخوانان زندگی روستائی و روستا نشینان عهد عتیق و مانند قهرمانان فردپرستی (اندیویدو آلیسم اصالت فرد) دهقانی ادعا کنند که اگر انقلاب روسیه دهقانان را بحال خود گذارده بود همه چیز بر راحتی و آرامی می گذشت بمنزله آنست که خواب و خیالی احمقانه را تأیید کرده باشند. باری مالکیت کوچک دهقانی قدیم بسیار کهنه تر از آن بود که بتواند در دوران صنعتی شدن عصر حاضر مقاومت کند و بزندگی خود ادامه دهد این شیوه مالکیت نه تنها در شوروی بلکه در آمریکا و فرانسه نیز نتوانست بزندگی ادامه دهد زیرا در دو کشور اخیر الذکر که کشورهای مالکیت کوچکنند از سالیان چندی به بعد شاهد محدود و معدود شدن جالب طبقه دهقان هستم.

در روسیه مالکیت کوچک مانع بزرگی در برابر ترقی ملت بود. این نوع مالکیت حتی در بهترین حالات آن توانائی را نداشت که برای مردم شهر نشین غذا و خواربار تهیه کند حتی توانائی آنرا نیز نداشت که برای روستاهای پر جمعیت غذای کافی آماده کند. تنها راه حل جانشین معقول که می شد آنرا بجای اشتراکی کردن اجباری گذارد، عبارت بود از نوعی کثوپراتیو دهقانی و یا نوعی دیگر از مزارع اشتراکی که رضایت دهقانان را بدست آورد. آیا راه حل کثوپراتیو دهقانی در روسیه عملاً امکان پذیر بود؟ که می توان از روی اطمینان آنرا بگوید؟ اما آنچه را که با اطمینان می توان

گفت این است که اشتراکی کردن اجباری مزارع این نتیجه راداد که در کشاورزی شوروی عدم دقت و بی‌مراقبتی حکمفرما گردید و میان شهرها و روستاها تضادی بوجود آمد که هنوز هم اتحادشوروی نتوانسته بآن غلبه کند،

طبقه دهقان شوروی که در برابر سخت‌ترین آزمایش قرار گرفته بود ضربه سخت‌تر و خشن‌تر از اشتراکی کردن اجباری را دریافت کرد. بیست میلیون تلفات جنگ جهانی دوم اکثریتشان از دهقانان بود. خلائی که به نیروی انسانی در اقتصاد کشاورزی وارد آمد آنطور بود که تا ۱۹۵۰ و پس از آن در بعضی از دهکده‌ها زنها و بچه‌ها و پیرمردان کار می‌کردند. این کشتار دسته‌جمعی دهقانان تا حدودی بما توضیح میدهد که چرا کشاورزی شوروی پس از جنگ دچار رکود شد و همچنین توضیح دهند بعضی از نمودهای دیگر است کشش غیرقابل تحمل در مناسبات خانوادگی دشواریها در مسئله روابط جنسی عدم کفایت آموزش و پرورش و بی‌علاقگی و تنبلی استثنائی در روستاهای شوروی.

در چنین شرایطی ناچار وزن طبقه دهقان در زندگی اجتماعی و سیاسی شوروی بطور قابل ملاحظه کاهش مییابد. واضح است که موقعیت کشاورزی همچنان بعنوان مسئله مهم باقی است زیرا این مسئله سطح زندگی مادی و اخلاقی سکنه شهری را نیز تحت تأثیر قرار میدهد. سال بعد از لحاظ محصول کشاورزی هنوز هم از لحاظ

سیاسی حادثه مهمی است.

در نتیجه يك سلسله از سالهای کشاورزی بود که خروشچف در ۱۹۶۴ از قدرت برکنار شد. طبقه دهقان هنوز هم واقعاً در ساختمان جدید صنعتی ملت شوروی جامعیت نیافته است. در پشت سر ظاهر خوش‌نمای کلخوز شیوه کشاورزی قدیمی با طرز تفکر و فرد - پرستی‌اش (اندیوید آلیسم) در اشکال بسیار قدیمی هنوز بزندگی تیرم - بخت ادامه میدهد. در چند صد متری مؤسسات بهره‌برداری کشاورزی با مدرن‌ترین ماشین‌آلات و وسائل هنوز هم بازارهای مرفقی وجود دارد که در آنها دهقانانی رویهم انباشته میشوند که برای فروش چند محصول ناچیز کشاورزی به آنجا هجوم آورده‌اند.

البته مدتهاست که بالشویکها دیگر ترس و واهمه‌ای از این خطر ندارند که طبقه دهقان بتواند از نوع‌املی برای استقرار رژیم سرمایه‌داری گردد. البته کلخوزهای ثروتمند و فقیر وجود دارند و در گوشه و کنار هنوز هم دهقانان روسی قدیم (موژیک) بسیار بد - جنس وجود دارند که از زیر قید تمام قوانین و نظامات شانه خالی میکنند و از تحت هر نوع ممیزی فرار میکنند، زمین اجاره کرده و پنهانی مزدورانی را اجیر میکنند و سودهای خوبی می‌برند.

اما این بقایای سرمایه‌داری ابتدائی فقط نمودی است در حاشیه اگر تمایل اجتماعی که فعلاً وجود دارد دوام یابد و مهاجرت دهقانان بسوی شهرها ادامه پیدا کند آنچه که بسیار محتمل است این است

که طبقه دهقان بطور تدریجی از میان می‌رود و مزارع اشتراکی تبدیل به مزارع دولتی می‌گردد. دست آخر کشاورزی شوروی «نوع آمریکائی» میشود یعنی مقدار بسیار کمی از نیروی انسانی ملت را دربرمیگیرد. (وقتی مزارع اشتراکی تبدیل به مزارع دولتی شود کشاورزان تبدیل به کارگران میشوند و فرق روستا و شهر از میان می‌رود-م).

هرچند طبقه دهقان شوروی در حال از میان رفتن و ناپدید شدن است با وجود این میراث دهقان روسی (موژیک) هنوز هم در زندگی روسیه و زبان و ادبیات و هنر و آداب و رسوم آن مکان مهمی دارد. با اینکه اکثریت ملت روسی امروزه در شهرها زندگی میکنند با وجود این اغلب رمانهایی که امروز نوشته میشود یعنی حوادث چهار کتاب از پنج کتاب در روستاها و مزارع اتفاق می‌افتد و دهقان روسی (موژیک) در آن حوادث قهرمان اصلی است. هرچند که موژیک صحنه زندگی روسیه را ترك کرده اما شبیح بزرگ حاکی از حزن میهن پرستانه او هنوز بر روسیه جدید سنگینی میکند.

حالا باید از عناصری صحبت کنم که از پیچیده‌ترین و منحرف کننده‌ترین عناصر هستند و بدون توجه به آن تشریح صحیح اتحاد شوروی از لحاظ جامعه‌شناسی ممکن نیست: بوروکراسی، کادرمدیریت، تکنیسین‌ها و روشنفکران. عده آنان و وزند آنان در زندگی ملی شوروی بطور فوق‌العاده افزایش یافته. در اقتصاد ملی شوروی یازده

يا دوازده ميليون نفر كارشناس و سازمان دهندگان ادارى مشغول كارند در حاليكه در ١٩٢٠ عده آنان فقط نيم ميليون نفر و پس از انقلاب كمتر از دو يست هزار نفر بود. بايد دو تا سه ميليون نفر را نيز باين عده اضافه كرد آنهايى كه در سازمانهاى سياسى و نظامى مشغول كارند. اين گروههاى مختلف از لحاظ كميت $\frac{2}{5}$ كسانى هستند كه دولت به آنها كار داده تقريباً برابر اعضاء دهقانان اشتراكى هستند (در كلخوزها ١٧ ميليون نفر كار مى كنند). پرا واضح است كه اهميت اجتماعى آنها بى نهايت بزرگتر است.

نباید در زیر عنوان بوروکراسی یا قشر برگزیده‌ی رهبران تمام این عده را بشکل يك ملقمه همگون تلقی كرد. در میان كارشناسان و كارمندان اداری بايد آنهايى را كه دارای تحصیلات عالی هستند از سوئى و آنهايى كه دارای تحصیلات و تربیت متوسطه اند از سوئ دیگر بکلى از هم مشخص ساخت. كادر مدیریت كنونى شوروى متعلق به مقوله‌ی اول از دو گروه مذکور است اما تمام كادر بالا در پستهای مدیریت نیستند. كادرهای بالا در حدود چهل در صد مجموع كادرها را تشكيل ميدهند. يعنى چهار ميليون و نيم نفر و اگر كادرهای سياسى و نظامى را نيز با آن اضافه كنيم ميشود پنج ميليون و نيم نفر آيا در اين بوروکراسی صاحب امتيازات همانست كه تروتسكى آن را دشمن نوين كارگران ميناميد؟ يا اين همان «طبقه جديد» جيلدس است؟ (بايد بخاطر داشت كه بوروکراسی را تروتسكى طبقه جديد

نمیدانست) باین سؤالات چگونه میتوان جواب صریح داد؟ بدون اینکه بخواهیم در اینجا کنه وریشدهی این مسئله را بررسی و تعریف مفهوم طبقه اجتماعی را بیان کنم تنها توجه را به تمایز مشخص جلب میکنم که میان نابرابری اجتماعی و اقتصادی از سوئی و تضاد طبقاتی از سوی دیگر وجود دارد. اختلاف میان کارگران ماهر با دستمزد بالا با کارگران معمولی نمونهی يك نابرابری است که وجه مشترکی با تضاد طبقاتی ندارد. چنین به نظر میآید که «طبقه جدید» جیلدس و دیگر تزیهای مشابه درباره «جماعت مدیران» در اتحاد شوروی نوعی ساده کردن سطح مسائل است که از روی عجله به آن اقدام میشود و بجای اینکه اوضاع و احوال را روشن تر سازد آنرا تاریکتر میکند. موقعیت گروه ممتاز (صاحب امتیازات) در شوروی مبهم تر و پیچیده تر از آنست که عقاید ساده و سطحی بتواند آنرا توضیح دهد.

این گروه طبیعتی دارند دور که آنان در عین حال هم طبقه ای هستند و هم نیستند. آنان وجه مشترکی (خواص مشترك) با طبقات استثمارکننده سایر جوامع دارند اما در عین حال فاقد بعضی از مشخصات اساسی يك طبقه اند. آنان دارای بعضی امتیازات مادی و غیر مادی هستند که با خشونت از آن دفاع میکنند. در این مورد نیز نباید از روی عجله بموضوع کلیت نامعقول داد. ثلثی از مجموع تمام کادرهای شوروی معلمانی هستند که حقوق بسیار کم میگیرند، حتی مطبوعات شوروی در این اواخر شکایات آنان را درباره شرائط زندگی نامساعدشان

منعکس ساخت. وضع نیم میلیون پزشك نیز شبیه آنان است. برخی این دو میلیون مهندس و كسارشناس كشاورزی و آمارگر کمتر از يك كارگر ماهر درآمد دارند. سطح زندگی آنان مشابه سطح زندگی خرده بورژوازی اروپای غربی است اما بطور مشخص بهتر و بالاتر از سطح زندگی کارگران نیمه ماهر و کارگران عادی روسیه است.

اگر کسی این رفاه نسبتاً ناقابل را به استعمار کردن کارگران نسبت دهد جامعه شناس مسکینی خواهد بود. خواه جامعه شناس مارکسیست باشد یا نباشد. تنها قشرهای بالای بوروکراسی دستگاه نظامی و سیاسی و مدیران مهم و کارمندان عالیرتبه اداری هستند که از شرایط زندگی قابل مقایسه با ثروتمندان و نوریسیده های ثروتمند جامعه سرمایه داری برخوردارند.

همانطور که اشاره شد بمناسبت اینکه آمار و معلومات کافی درباره این عده گروه ممتاز و صاحب امتیاز در دست نیست و مقدار درآمد آنان با دقت پنهان نگاهداشته شده امکان ندارد که اهمیت و چند و چون وضع اجتماعی آنان را دقیقاً روشن ساخت آنچه که اینان با تمام طبقات استعمارکننده (این اصطلاح بمعنی مارکسیستی آن گرفته شد) وجه مشترك دارند این است که درآمد آنان دست کم تا حدودی از « ارزش اضافی » برداشت میشود که محصول کارگران است.

علاوه بر این آسان از لحاظ اقتصادی و فرهنگی و سیاسی
بر جامعه شوروی تسلط دارند.

اما آنچه را که طبقه جدید ادعائی ندارد و فاقد آن خصلت
طبقائی است مالکیت است. اعضاء هیئت مدیره شوروی نه مالک زمین
و نه مالک وسائل تولید هستند. امتیازات مادی آنان در حدود مصرف
شخصی فراتر نمی‌رود. برعکس جوامع غربی و سرمایه‌داری،
رهبران شوروی نمیتوانند هیچ جزئی از درآمد خودشانرا به سرمایه
تبدیل کنند. آنان نمیتوانند پس‌انداز کرده سرمایه‌گذاری کرده
و ثروتهائی متراکم سازند تا در سایه آن کالاهای صنعتی یا ارزهائی
بدست آورده و رفته رفته آنرا چند برابر سازند.

آنان ثروشان را نمی‌توانند به ارث گذارند. بنابراین آنان
در عمل نمیتوانند خود را بعنوان طبقه ادامه دهند.* ترنسکی

* تبعه شوروی می‌تواند آنچه را پس‌انداز کرده با سود نسازل به
صندوق پس‌انداز بسپارد. در سال ۱۹۶۳ چهارده میلیون تبعه شوروی
سپرده‌ای بمبلغ ۲۶۰ روبل به ارزش متوسط داشته‌اند البته از روی این
میانگین نمیتوان به اختلافی پی‌برد که میان پس‌اندازهای کم و زیاد وجود
دارد. اما چون عده کمی از تبعه شوروی مایل است سپرده‌ای کمتر از ۲۶۰
روبل داشته باشد بنابراین میتوان فرض کرد که تفاضل سپرده‌های كوچك
و بزرگ چندان نیست که اهمیت اجتماعی داشته باشد. آنانکه در شوروی
حقوقهای زیاد دریافت میکنند ترجیح میدهند که مواد مصرفی با دوام
خریداری کنند مثلاً انومبیل و امثال آنرا به سپرده‌هائی که در بانک زیرممیزی
دولت است ترجیح میدهند.

پیش‌بینی کرده بود که بوروکراسی شوروی روزی باین منظور دست بمبارزه خواهد زد که حق انتقال دارائی خود را به فرزندان بدست آورد و کوشش خواهد کرد که از دولت سلب مالکیت کند و سهامی را از انحصارات و تراشها بمالکیت خود درآورد.

این پیش‌بینی که سی سال پیش آمده هنوز بواقعیت نپیوسته است.

هواداران مائو می‌گویند که سرمایه‌داری هم اکنون در شوروی برقرار شده. اما شاید این ادعا بساین علت باشد که آنان غیر متمرکز شدن کنونی ممیزی دولت را بر صنعت بد فهمیده باشند زیرا این ادعاها بالاخره باید دلیلی داشته باشد.

این ادعاها متکی بکدام واقعیت است؟ چنین چیزی بیچشم نمی‌خورد در تئوری امکان‌ناپذیر نیست که بمناسبت مرکزیت فوق‌العاده افراطی کنترل دولت بر صنایع که در دوران استالین وجود داشت عکس‌العملی ارتجاعی در نزد بعضی از رهبران و مدیران صنایع ایجاد کند که شبیه تمایلات سرمایه‌داری نو (ثوکاپیتالیزم) باشد. در یوگوسلاوی علاماتى از این نوع دیده می‌شود.

اما بسیار غیر محتمل است که در شوروی نیز چنین تمایلاتی پیروز گردد، زیرا ترك کردن نقشه‌گذاری متمرکز دست کم ضربه مرکبارى به منافع ملی شوروی و موقعیت جهانی ايسن کشور وارد

خواهد کرد و این خود مانعی در برابر تمایلات مذکور است.
 خوب است پیش گوئی نکنیم درست باین مناسبت که
 بوروکراسی شوروی هنوز حق مالکیت وسائل تولید را بدست نیاورده
 است تسلط اجتماعی او بر جامعه شوروی ناپایدار و متزلزل و سست
 است.

مالکیت همواره اساس و پایه برتری طبقاتی بوده است، بهم
 پیوستگی و وحدت طبقه از مالکیت سرچشمه می گیرد.
 مالکیت برای يك طبقه عاملی است که طبیعت و موجودیتش
 را بطور جبری تعیین می کند، دفاع از مالکیت است که اعضاء طبقه‌ای
 را بهم پیوند داده و آنرا بهمدیگر جوش می دهد.
 فریاد جنگجویانه طبقه مالک «تقدس مالکیت» است نه تنها
 استثمار از دیگران، گروه صاحب امتیاز در جامعه شوروی با چنین
 وسیله ارتباط بهم پیوند نخورده اند.

رهبران و مدیران صاحب امتیاز و اختیار در شوروی مانند
 مدیران کارخانه‌های جوامع غربی بر اهرم‌های فرامین صنعت تسلط
 دارند و قدرت مطلق را اعمال می کنند، اما در پشت سر مدیران
 کارخانه‌های ما سهامداران و بخصوص سهامداران عمده قرار دارند.
 اما مدیران در شوروی نه تنها باید بی‌وسه بخاطر داشته باشند که
 جزء بجزء کارخانه متعلق به ملت است بلکه باید اعلام کنند که آنان
 بنام ملت و بخصوص بنام طبقه کارگر عمل و اقدام می کنند، اینک

آنان واقعاً بنام ملت اقدام کنند یا نه مربوط به اوضاع و احوال سیاسی است.

ممکن است کارگران بگذارند که آنان اقدام و عمل خود را ادامه دهند یا بتوانند مانع کار آنان گردند.

کارگران میتوانند يك مجمع سهامداران سهل انگار مدیران بد را سرکار نگاهدارند و نیز میتوانند آنانرا از پست‌هایشان برکنار کنند، بعبارت دیگر تسلط بوروکراسی اصولاً به يك تعادل سیاسی بستگی دارد و بر آن تکیه کرده است.

در مهلت درازمدت نوع تسلط در شوروی بر مبنای بسیار سستی قرار دارد تا تسلطی که بر اساس روابط مالکیت باشد و قوانین و مذهب و سنن و آداب و رسوم موروثی آنرا تقدیس کرده باشند.

در این اواخر از تناقض‌های موجود بین رهبران سیاسی از سوئی و تکنوکرات‌ها از سوی دیگر در شوروی و اروپای شرقی سخن‌های زیاد بمیان آورده‌اند تئوری‌دانان جوان به عقیده خود از روی مطالعات علمی دقیق درباره این دو گروه نوعی تئوری‌پردازی میکنند که گویا بحث از دو طبقه اجتماعی مختلف و متضاد و تعریف شده و مشخص باشد آنان حتی از «مبارزه طبقاتی» میان آن دو گروه حرف نمیزنند مثل اینکه این مبارزه مانند مبارزه‌ای باشد که مثلاً میان اریستوکراسی ملاکان و سرمایداران وجود داشته و دارد.

این تئوری‌دانان جوان بآنان چنین میگویند: تکنوکرات‌ها

که کارگران میتوانند با آنان اتحاد برپا سازند این هدف را دارند که «مدیریت سیاسی مرکزی» را که قدرت را پس از آغاز انقلاب باینطرف غصب کرده است واژگون سازند.

اگر «طبقه جدید» که از چهل سال باینطرف اتحادشوروی را اداره کرده است همین «مدیریت سیاسی مرکزی» باشد باید طبیعت و شخصیت عینی او واقعاً چیزی باشد غیرقابل درك، درحقیقت ترکیب این مدیریت از دوران زندگی استالین پیچیده پی‌درپی واژگون شده و تغییر ماهیت داده و پس از استالین نیز آن وضع کم و بیش ادامه داشته است از قرار معلوم این «طبقه جدید» بمنزله سرحیاتی مرموز جامعه‌شناسی باشد حقیقت امر این است که بوروکراسی شوروی از قدرتی برخوردار بوده و آنرا اعمال کرده است که هیچ طبقه ثروتمند دوران جدید از چنان قدرتی برخوردار نبوده است اما قدرت او از نیروی هر طبقه ثروتمند دیگر زخم‌پذیرتر و سست‌تر است.

این قدرت استثنائی است برای اینکه درعین حال، هم اقتصادی و هم فرهنگی و هم سیاسی است.

اما بدون آنکه تضادی درکار باشد سرچشمه عناصر سدگانه این قدرت درعمل آزاد ساختن انقلابی است که در دوران انقلاب پیش آمد. امتیازات اقتصادی بوروکراسی ازالغاء مالکیت خصوصی در قلمرو صنعتی و مالی زائیده شده امتیازات سیاسی او بمناسبت

پیروزی کامل کارگران و دهقانان بر رژیم سابق پیش آمده و دست آخر امتیازات فرهنگی این قدرت از آنجا سرچشمه گرفته است که دولت آموزش و پرورش و رشد تکاملی فرهنگی ملت را شخصاً بعهده گرفته است.

بمناسبت اینکه طبقه کارگر این ظرفیت را نداشت که پس از انقلاب پیروزمندانهاش آن برتری را که در ۱۹۱۷ بدست آورده بود حفظ کند هر کدام از این اقدام و عمل آزاد کننده به معکوس خودشان تبدیل شدند.

بوروکراسی تبدیل به ارباب اقتصادی گردید که صاحب نداشت و ملت را نیز زیر قیمومیت سیاسی و فرهنگی خود در آورد، اما تضاد میان طبیعت و خصلت خارجیش یعنی اختلاف میان لزوم استفاده آزاد کننده از قدرت که برای آن بوجود آمده بود و استفاده‌ای که در عمل از آن شد منشأ کشش‌های سیاسی دائمی گردید که بطور متناوب به تصفیه‌ها منجر گردید و این ده‌ها و صدها نشان داد که بوروکراسی هیچ نوع بهم پیوستگی اجتماعی ندارد.

معلوم شد که گروه‌های صاحب امتیاز نتوانسته‌اند بنیاد و یا شالوده محکم طبقه جدیدی را بخود بدهند، آنان از فکر و روح مردم اثر آزادیهای انقلابی را محو و نابود نساخته‌اند، همچنین آنان نتوانستند توده‌ها را متقاعد سازند (حتی خودشان نیز متقاعد نشده‌اند)

که آنان قدرت را طبق موازین و سرچشمه طبیعت اصلی آن اعمال کرده‌اند.

بعبارت دیگر طبقه جدید هرگز نتوانسته است اصلاحیت اجتماعی خود را به ثبوت رساند، او پیوسته این حس را دارد که اجتماعی واقعی خود را پنهان نگاه دارد کاری که اریستو کراسی مالکین و بورژوازی هرگز نکرد او پیوسته این حس را دارد که از لحاظ تاریخی حرام‌زاده است، من در گذشته از حس گناهکاری گروه رهبران شوروی بحث کردم که نتیجه آن چنین است که آنان از لحاظ آماری «کارگران و کارمندان» را باهم گروه بندی کرده و سیستم دستمزدها و توزیع درآمد ملی را بعنوان سر دولتی پنهان ساخته‌اند.

باین ترتیب است که «طبقه جدید» در میان توده‌های عظیم و نامشخص «کارگران و کارمندان» محو و پنهان می‌شود، او چهره خود را پنهان ساخته و سهمی را که از شیرینی ملی نصیبش می‌شود مخفی میکند، پس از آنکه اینهمه در پی شکار برابری خواهان برآمده‌اند آنان جرأت روبرو شدن با تساوی طلبی و برابر خواهی توده‌ها را ندارند، یکی از مشاهده کنندگان دقیق غربی به نکته خوبی اشاره کرده است:

در بورژوازی این رسم و قاعده وجود دارد که هر کدام از آنان خود را برتر از همسایه نشان می‌دهند، در اتحاد شوروی آنانکه

صاحب امتیازات هستند هرگز نباید فراموش کنند که خود را از همسایگان شان متواضع تر نشان دهند.

این ملاحظات تصور کلی از رسوم و آداب اخلاقی حاکمه بر جامعه شوروی بدست میدهند و همچنین اصول اخلاقی ضمنی آنان را این ملاحظات همچنین قدرت غیر قابل مقاومت موارث انقلابی را نشان داده و به ثبوت میرساند، باید اضافه کرد که در شوروی در میان توده ها است که بمقامی میرسند و از پله های نردبان بالا میروند.

این توده ها هستند که باید تعلیم و تربیت یابند و تعلیمات مختلف بدست آورند و شکل تازه و بالابردا کنند، وقتی که لایه بلایه شدن یا قشری شدن اجتماعی تنهامر بوط بد درآمدها و مقامات است نه بر اساس مالکیت در این صورت ترقی آه و زش و پرورش عمومی بمنزله عامل مساوی کننده فوق العاده نیرومند است و دست آخر این عاملی خواهد شد مقاومت ناپذیر.

دیدیم که عده تکنسین های شوروی که تعلیمات متوسطه یا عالی دریافت کرده اند در مدتی کوتاه از نیم میلیون نفر به دوازده میلیون نفر رسید، این جنبش و حرکت ادامه دارد. در جامعه ای که باین سرعت در حال بسط و توسعه است حکومت گروه های ممتاز صاحب امتیاز باید پیوسته عناصر توده ای و پرولتاریائی را در خود جذب کرده و جامعیت بخشد جذب و هضمی که رفته رفته بسیار

دشوار میشود.

این خود موجب میشود که «طبقه جدید» نتواند از لحاظ اجتماعی و سیاسی بعنوان يك طبقه بخود استحکام بخشد، در گذشته از بذل و بخشش مقامات به کارگران مستعد صحبت کردم که بمنزله مکیدن شیره حیاتی طبقه کارگر است از زمان درازی باینطرف جلب و جذب، این گروه با استعداد موجب شده که توده کارگران از داشتن سر و رهبر محروم شده و تبدیل به توده در حال تسلیم شدن و بی حرکت شوند.

حال سیر تکاملی جدید و معکوسی دارد پیش میآید، سرعت و تکامل آموزش و پرورش توده‌ها سریعتر از نمو و افزایش گروه صاحب امتیاز است سرعت و وسعت آموزش توده‌ها حتی از نیازمندی صنعتی شدن کشور نیز شتابزده‌تر است، در حقیقت سرعت آموزش از طرفین اقتصادی کشور بیشتر است* طبق مطالعات جدید که

* در سال ۱۹۶۶ در مجموع تأسیسات تربیتی اتحاد شوروی ۶۸ میلیون نفر وجود داشتند (پیش از انقلاب تسایازده میلیون نفر بود) در سالهای ۶۰-۱۹۴۰ به علل مربوط به آمار سکنه عده کسانی که به مدرسه پذیرفته شدند ثابت بود (به علت کمبود توالد و تناسل در سالهای جنگ یعنی ۴۶ تا ۴۸ میلیون نفر).

در مدت هفت سال بعد افزایشی در حدود بیست و دو میلیون دیده می‌شود. توزیع این جمعیت در مدارس مختلف شرح زیر است :
بقیه پاورقی در صفحه بعد

درباره آموزش و پرورش جدید شده ۸۰٪ دانش‌آموزان مدارس متوسطه تقاضا دارند که در دانشگاهها پذیرفته شوند. دانشگاهها نمی‌توانند آنان را جذب کنند رشد و تکامل تعلیمات عالی به‌طور موازی با تعلیمات متوسطه پیش نرفته از این گذشته صنعت در انتظار بازوی کارگر است، توده بزرگی از جوانان میبینند که از جلو درهای دانشگاه باید بسوی کارخانه رهسپار شوند، البته وضع مشکلات و خیمی بار می‌آورد اما در هر حال این وضع منحصر بفرد و جالب است این اوضاع بشکل دراماتیک نشان میدهد که در شوروی متمایز و مشخص بودن مغزها از نیروی بازوها رفته - رفته ملایم‌تر میشود.

نتیجه مستقیم حاصل از این وضع اینست که در شوروی تولید اضافی از کارشناسان و روشنفکران بوجود می‌آید که خواهی نخواهی آنانرا باید در ردیف و صفوف کارگران نگاهداری کرد، «روشنفکران - کارگر» نیروئی هستند، بسیار خلافت معذالک عنصری هستند قابل انفجار و در بطن صحنه سیاسی.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

مدارس ابتدائی و متوسطه ۴۷ میلیون تعلیمات و بزرگسالان سیزده میلیون دانشگاهها ۳/۶ میلیون، کالج‌های فنی ۳/۳ میلیون نفر (از سیزده میلیون نفر تعلیمات و آموزش بزرگسالان دو میلیون نفر کارگران و تکنسین‌هائی هستند که بدون توقف کارشان تعلیمات دریافت می‌کنند) از ۱۹۵۰ به بعد دانشجویان دانشگاهها سه برابر شدند.

مواریث انقلابی بسیار نیرومند مانع بوده است که بوروکراسی بتواند از بسط و توسعه تعلیمات عمومی و دامنه‌دار شدن مداوم آن جلوگیری کند، هر چند که نیازمندیهای اقتصادی این دامنه و وسعت را ایجاب نکند و هر چند پیشرفت تعلیمات برای خود گروه صاحب امتیاز مطلوب نباشد، بنابراین میتوان گفت که بوروکراسی خود بادهستهای خودش قبر خود را میکند.

اما این ضرورتی است تحرك جامعه شوروی در حالتی است که بوسیله تضادهای منطقی جدید غنی‌تر میشود و این کششهای نو تضادهای جدید مانع از رکود و تحجر جامعه در زیر تسلط «طبقه جدید» خواهد شد.

فصل چهارم

مبارزه طبقاتی در نقطه رکود

تا حالا در این مطالعه صحنه جامعه شوروی را تنها از داخل آن مورد مطالعه قرار دادیم و موقعیت بین‌المللی و تأثیرات آن را در اوضاع داخلی بحساب نیاوردیم.

بر واضح است که رشد و تکامل در داخله اتحاد شوروی نمی‌تواند از زمینه بین‌المللی و جهان‌بخش مجزا و جدا باشد (تعادل نیروهای بین‌المللی - دیپلماسی و سیاست قدرتهای بزرگ) و همچنین نمیتواند از تاریخ نهضت کارگری در غرب و از انقلابهای ملی و ضد استعماری در شرق مستقل باشد.

در حقیقت این عوامل پیوسته و لاینقطع بر سیاست داخلی شوروی اثر گذاشته‌اند همانطور که برعکس این یکی نیز پیوسته در آن یکی مؤثر بوده‌است. لنین اغلب چنین می‌گفت:

«انقلاب اکتبر ضعیف‌ترین حلقه سلسله زنجیر امپریالیسم بین‌المللی را در روسیه پاره کرد» فرمول لنین بخوبی آن قضاوتی را

خلاصه می‌کند که بالشویک‌ها در آغاز کار آن را در باره خودشان و بقیه جهان داشتند. لنین انقلاب اکبر را صرفاً نمود روسی نمی‌داند. درهم شکسته شدن ضعیف‌ترین حلقه زنجیر در هر حال نمی‌توانست کافی باشد.

امپریالیسم یعنی سرمایه‌داری در حال انبساط و توسعه و جوامع بزرگ صنعتی و مالی هنوز هم مالک الرقاب سیاست اقتصادی و جهانی بود.

طبقات کارگر جهان می‌بایست هنوز حلقه‌های دیگری از زنجیر را پاره کند کجا و در چه مدت زمانی می‌بایست این عمل انجام شود؟ مسئله مهم همین بود، يك یا چند حلقه محکم می‌بایست در غرب سست و گسسته شود؟ یا باز هم بعضی از حلقه‌های ضعیف و سست زنجیر می‌بایست مثلاً در چین یا هند پاره شود؟ بالشویک‌ها پیش خود تمام این سؤالات را طرح و مطالعه کردند اما به آنچه که باید توجه داشت این است که همه آن طرح و سؤال و جواب بر پایه مسلم و یا اصل موضوع ضمنی و مستتر و پنهانی قرار داشت.

اصل مسلم جهانی بودن انقلاب و خصلت ضرورتاً بین‌المللی سوسیالیسم. این اصل موضوعه اصل مسلم فرض شده مارکسیسم کلاسیک وجه مشترك با فرضی ندارد که در انتظار برهان و اثباتی باشد که بنوبه خود بر روی آن فرض شود. یعنی خلاصه دور غلط نیست این اصل موضوعه مارکسیسم نتیجه نهائی تجزیه و تحلیلی است نتیجه

نقد بی‌نهایت عمیقی است از جوامع بورژوازی در سال ۱۷۸۹ مردانی مانند کندرسه و کلوت و یا مردانی از ژاکوبینها که بیشتر از همه جهان وطنی بودند خواب و خیال و رؤیای جمهوری جهانی ملل را در سر میپروراندند. اما رؤیای آنان نه با امکانات مشخص زمان آنها وفق میداد و نه با وظائفی که عصر آنان بعهده‌شان گذارده بود.

انقلاب آنان تنها میتوانست این جاه‌طلبی را هدف قرار دهد که فرانسه را از فردپرستی و خودپرستی ملوک‌الطوایفی و دوران پس از فتودالیزم رها سازد و یک دولت ملی مدرن بوجود آورد. آنان در شرایط مذکور نمیتوانستند از حدود دولت ملی فراتر روند. شرایط لازم مادی برای جامعه مافوق ملی هنوز فراهم نیامده بود.

در حقیقت در قرن نوزدهم بود که سرمایه‌داری صنعتی آغاز باین کرد که شیره چنین شرائطی را خودبتراود. ماشینیسیم و تقسیم بین‌المللی کار بازار جهانی را خلق کردند و باین ترتیب امکان اقتصاد جامعه جهانی بوجود آمد.

در سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست اعلام کردند: «صنعت بزرگ بازار جهانی را خلق کرده است... بازار جهانی رشد و تکامل معجزه‌آسای بازرگانی، کشتیرانی و راههای ارتباطی را باشتاب بسیارپیش برد... بورژوازی زیر تأثیر و نیازش به بازارهای جدید تمام کره زمین را احاطه کرد و در اختیار خود

در آورد... بورژوازی به تولید و مصرف تمام کشورهای جهانی... يك خصلت جهان میهنی داده است.

بر خلاف میل و تأسف مرتجعین بورژوازی از صنعت مدرن اساس و پایه ملی‌اش را حذف کرده است. صنایع ملی قدیم خراب و ویران شده‌اند... صنایع جدید و مدرن جانشین آن گردیده سازش با شرایط جدید برای تمام ملل متمدن مسئله هر کس و زندگی گردید... بجای جدا بودن آنها و انزوای ایالتی و ولایتی و ملل خود کافی (یعنی مللی که بدون ارتباط با خارج بتوانند یا بخواهند تنها بخود متکی باشند) مناسبات جهانی رشد و تکامل پیدا کرده و ملت‌ها بهم بستگی جهانی پیدا میکنند.» سوسیالیسم در جایی آغاز خواهد شد که سرمایه‌داری در آنجا متوقف گردد.

سوسیالیسم خود را بر پایه و اساس موجودیت این «بهم پیوستگی متقابل و جهانی ملتها» بنا خواهد کرد و نیروهای مولده را بامیزان و درجه بین‌المللی سازمان داده و به جامعه‌ها اجازه خواهد داد که شیوه نوینی را از نو بسازند.

در رژیم سرمایه‌داری جامعه بین‌المللی نیروهای مولده کم و بیش بر حسب اتفاق و کورکورانه و از روی هرج و مرج بوجود می‌آید در حقیقت این یکی از تمایلات متعدد و تناقض‌های رژیم است. در دوران امپریالیسم این تمایلات بوسیله زیر ترجمان خود را پیدا میکنند، ملل نیرومند و ثروتمند خود را از لحاظ اقتصادی بر ملل

فقیر و ضعیف تحمیل می کند.

سوسیالیسم در قلمرو جامعیت پیدا کردن بین المللی نیروهای مولده امکاناتی بوجود آورده اما نتوانسته و یا نخواسته از آن بهره برداری کند سوسیالیسم از روی تصمیم و قاطعیت این وظیفه را بمهده میگیرد که وجود جامعه بین المللی را تعالی و ترقی بخشد. برای مارکس و انگلس و رفقای آنان این مسائل به منزله حقایق ساده اولیه بودند حقایق ساده ای که نیازی به تفسیرهای مشروح نداشتند.

چهل سال پس از انتشار مانیفست در سال ۱۸۹۰ انگلس در پیامی خطاب به سوسیالیست های فرانسه اعلام کرد «هموطن بزرگ شما سن سیمون بود که برای اولین بار فهمید که اتحاد سه ملت بزرگ غربی فرانسه و انگلستان و آلمان مقدمه ضروری برای رهائی و آزادی سیاسی و اجتماعی تمام اروپا است، امیدوارم که این اتحاد را بعنوان هسته اتحاد اروپائی که نقطه پایان جنگ هیئت دولتها و رؤسای کشورها باشد بینیم و این اتحاد بوسیله پروتاریای این کشورها منعقد شود.»

وقتی می بینیم که سه ربع قرن و اگر مانیفست را در نظر بگیریم یکصد و بیست سال طول میکشد که سیاستمداران و سازندگان افکار عمومی تازه بطور مبهم سودمندی این اتحاد اروپائی را درک کنند و در آنچه بازار مشترك اروپا نیامده میشود ترجمان ساده و کوچکی

از آن اتحاد بزرگ و شاید بتوان گفت ترجمان کاریکاتور ماندی از آن به جامعه اروپا عرضه دارند پس از این همه مدت که سیاستمداران و رهبران اروپای کنونی باین فکر افتادند، آنهم باین شکل ناقص ما را وادار میسازد که درباره روشن بینی این آقایان تفکراتی بخود راه دهیم.

مارکسیسم کلاسیک بدون شرط و با قاطعیت فکر سوسیالیسم صرفاً ملی را محکوم دانسته دلیل آن نوشته ایست که انگلس کمی پیش از مرگش به سوسیالیست معروف فرانسه لافارک نوشته.

انگلس پس از آنکه لافارک را از مدح و ثنا و ستودن بی اندازه سوسیالیسم صرفاً فرانسوی و از اینکه نقش استثنائی و مهمی برای آن قائل نبود بر حذر داشته چنین می نویسد «نه فرانسویان و نه آلمانها و نه انگلیسیها این افتخار را به تنهایی نخواهند داشت که سرمایه داری را درهم شکنند... شاید فرانسه علامت آغاز انقلاب را به دیگران بدهد اما مبارزه در آلمان قاطع و نهائی خواهد بود.»

فرانسه و آلمان نخواهند توانست به تنهایی پیروزی کاملی بدست آورند... رهائی و آزادی پرولتاریا حادثه ای خواهد بود بین المللی اگر بخواهیم از آن حادثه ای صرفاً و انحصاراً فرانسوی بسازیم این بمعنی غیر ممکن ساختن آن خواهد بود.

این فرانسه و تنها فرانسه بود که اداره کردن انقلاب بورژوازی را در دست گرفت، با وجود حماقتها و بی غیرتیهای کشورهای دیگر

در حقیقت غیر از این نیز ممکن نبود. اما نتیجه آن چه بود؟ نتیجه عبارت بود از ناپلئون و کشور کشاورزیهای او و اشغال کشور فرانسه بوسیله ارتشهای «اتحاد مقدس» اگر بخواهیم برای فرانسه درآینده نیز چنین نقشی قائل شویم این بمنزله تغییر ماهیت نهضت کارگری است و همچنین... بمنزله این است که فرانسه را مورد تمسخر قرار دهیم.

زیرا درمادرای سرحدات شما چنین ادعاهائی موجب ریشخند خواهد شد... من این عبارات را عمداً در اینجا با تفصیل نسبی آوردم زیرا آن عبارات صفتهای مشخص کننده مارکسیسم کلاسیک را بخوبی روشن میسازد این کار را کردم زیرا بنظر من چنین میآید که محتویات و تفاهیم آن اجازه میدهد که عناصر اساسی برای فهمیدن بالشویسم را بدست آوریم. اجازه میدهد که بالشویسم و مناسبات روسیه انقلابی را با بقیه دنیا درک کنیم.

میراث تئوری مارکسیسم که جوهر آنرا انگلس درسطوری که گذشت بیان میکند بالشویکها را چنان متقاعد ساخته و در آنان نفوذ کرده بود که وقتی مرکز دایره انقلاب از اروپای غربی بسوی روسیه نقل مکان میکند آنان بازهم استقرار سوسیالیسم را در روسیه بمنزله حادثه بین المللی تلقی میکنند نه حادثه‌ای که صرفاً و منحصرأ روسی باشد، پیروزی آنان بد نظر خودشان مقدمه‌ای بود برانقلاب جهانی یا دست کم میبایست مقدمه انقلاب سوسیالیستی

اروپا باشد. وقتی امروز ما به حوادث گذشته میان‌دیشیم می‌بینیم که ایمان و عقیده بالشویک‌ها تا حدودی که مربوط به قریب الوقوع بودن انقلاب جهانی بود خطا بود اما نه بطور مطلق.

دلیلی برای ثبوت این موضوع در دست نیست که فکر درباره حوادث آینده بوسیله يك تحليل تاريخی پیش‌بینی کننده با جرأت و جسارت گرچه جزئی از این پیش‌بینی تاریخی صحیح درنیامد کار عبثی باشد مقدمه یا صفرای استدلال بالشویک‌ها این بود که مصیبت سال ۱۹۱۴ بمنزله آغاز عصر جدیدی از جنگ‌ها و انقلابات جهانی بود و عصر انحطاط و سقوط سرمایه‌داری را نوید میداد.

مقدمه استدلال یا صفرای استدلال آنان صحیح بود. دهه‌های بعدی تاریخ معاصر در حقیقت بمنزله جنگ عظیمی بود که میان انقلاب و ضد انقلاب اتفاق افتاد.

در سال ۱۹۱۸ انقلاب امپراطوریهای هوهن‌زولرن و هابسبورگ‌ها را واژگون ساخت دست کم برای مدتی کوتاه شوراهای نمایندگان کارگران را در شهر برلن بوجود آورد و همچنین در وین و مونیخ و ورشو. وقتی نیروهای انقلابی را در آلمان و اتریش و مجارستان و سایر کشورها درهم شکستند با وجود این سرمایه‌داری نتوانست ثبات و استحکام سابق خود را از نو بدست آورد. سرمایه‌داری در این دوران پیوسته از بحرانی بسوی بحران دیگر می‌لغزید تا برسد به بحران جهانی سال ۱۹۲۹ که او را تا سرحد ویرانی کامل پیش برد.

طبقات ثروتمند نتوانستند تسلط و برتری خود را حفظ کنند مگر بقیمت موافقت بارفورم‌های اجتماعی و اقتصادی قابل توجهی که نسل‌های چندی از سوسیالیست‌ها برای اصلاحات مبارزه کرده و پیش از انقلاب اکبر همواره در این مبارزات شکست خوردند، در این دوران است که دو ناجی سرمایه‌داری ظهور میکند.

فاشیسم و نازیسم، قیام‌ها و عصیانها در مستعمرات و انقلاب بزرگ چین در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ به بحران سرمایه‌داری شدت و حدت تازه و بیشتر داد، در اروپا زمانی که رایش سوم سایه سیاه و منحوس خود را می‌گسترده و اتریش و اسپانی صحنه جنگ‌های داخلی بودند در این دوران در فرانسه مبارزه طبقاتی شدید دوران جبهه توده‌ای در گرفت.

تمام این حوادث بدون بحث و گفتگو شاهد شدت و قوت نیروهای انقلابی در میان دو جنگ جهانی است، جنگ جهانی دوم بار دیگر ضعف و پوسیدگی سیستم اجتماعی حاکمه را به ثبوت می‌رساند، در اروپائی که در اشغال نازیها درآمده بود «نهضت مقاومت» توده‌ای تنها هدفش هدف نبود بین‌المللی نیز بود، جنگ داخلی بیشتر کشورهای اشغال شده را فرا گرفت.

در فردای جنگ دوم جهانی در فرانسه و ایتالیا و یونان اقدامات انقلابی بوجود آمد که نیازی بشرح و تفصیل ندارد، وقتی در اروپای شرقی حکومت‌های انقلابی مستقر شدند چهره آنها دیگر

شناخته نمیشد، پس از جنگ‌های ناپلئون اروپا اینقدر واژگونیهای اجتماعی و سیاسی قابل مقایسه باوضع حاضر بخود ندیده بود. بالشویکها، عصر و دوران خود را خوب شناخته و درك کرده بودند، همان عصری را که آنان برای ورود به صحنه تاریخ انتخاب کردند، این عصر دوران جنگ‌های جهانی و انقلابی بود. بالشویکها باین دلیل که اینهمه انقلابها رادرهم شکستند اعتقاد و ایمان خود را به انترناسیونالیسم و به نظام و قواعد اقدام و عمل آن در معرض شك و تردید قرار ندادند، مردانی که برای جنگ و مبارزه مصمم هستند پیش از اقدام به جنگ به شكست اعتقاد پیدا نمیکنند.

در جریان جنگ است که نتیجه معلوم میشود، لنین ورفقای او بطور کلی هرگز ازروی میل و اراده تسلیم جنگ نشدند برعکس در اغلب موارد آزمایش جنگ به آنان تحمیل شد، يك میراث و رسم که در ارتش بریتانیا وجود دارد این است که ممکن است تمام جنگ‌ها را باخت تنها آخرین جنگ است که در آن پیروز میشویم، چرا این میراث و شعار را انقلابیون در تمام جنگ‌هایی که میبازند بخاطر نداشته باشند و به امید و اطمینان جنگ آخر نباشند، اما لنین ورفقای او دلیل دیگری نیز برای دفاع از اصل جهانی و کلی بودن انقلاب داشتند.

آنان نمی‌دانستند که در چهارچوب روسیه تنها چگونه

میتوان سوسیالیسم را ساخت.

روسیه‌ای جدا از کشورهای صنعتی و متکی به منابع خود نمیتوانست برای مدت درازی به فقر اقتصادی و عقب ماندگی فرهنگی‌اش غلبه کند و ضعف طبقه کارگرش را مداوا کند، او نمیتوانست از پیدایش يك بوروکراسی بسیار نیرومند جلوگیری کند، تمام بالشویک‌ها و از جمله استالین چنین فکر کرده بودند که روسیه جزئی از يك جامعه بزرگی خواهد بود که فرانسه و آلمان و انگلستان در رأس آن جامعه سوسیالیستی قرار گرفته و بروسیه نیز کمک خواهند کرد که سوسیالیسم را باروشهای عقلانی و مدرن بنا کند.

هیچکدام از آنان در عصر خود صنعتی شدن بطور انفرادی روسیه را گنجانده بودند، صنعتی شدن کشور عقب مانده‌ای که اینهمه فداکاریها و زورها و نابرابریهای اجتماعی را بطور احترام ناپذیر میبایست بدنبال بکشد.

لنین از سال ۱۹۱۴ به بعد در برنامه بلشویکها بوجود آوردن و خلق کردن «ممالک متحده اروپای سوسیالیست» را گنجانده بود و اگر او دست آخر شك و تردیدی بخود راه داد از لحاظ بی اعتقادی بر صحت این اصل یعنی منطقی و عقلانی بودن جامعه اروپائی نبود بلکه باین جهت بود که میترسید این شعار را بد بفهمند و تفسیر مبالغه آمیز از آن بکنند.

در سال ۱۹۱۸ او اعلام کرد «سوسیالیسم هم اکنون واقعیتی است حاضر اما او بدو بخش تقسیم شده است که آن دو بخش و دو عنصر اساس در يك مكان باهم متحد و یکی نشده‌اند، نیمی از سوسیالیسم یعنی شرائط سیاسی موجودیت او دیکتاتوری پرولتاریا که بوسیله شوراهای اعمال میشود هم اکنون در روسیه موجود است اما نتیجه دیگر که شرائط صنعتی و فرهنگی سوسیالیسم است در آلمان قرار دارد.»

ساختمان سوسیالیسم را بخوبی چنانکه باید نمیتوان بوجود آورد مگر اینکه این «دو نتیجه باهم متحد شوند»، دیدیم انگلس به لافارک سوسیالیست فرانسوی گفته بود نه فرانسویها و نه آلمانیها این افتخار را نخواهند داشت که سرمایه‌داری را به تنهایی خرد کرده و شکست دهند.

اما خود لنین هرگز تحت تأثیر تمایلات سوسیالیسم ملی لافارک قرار نگرفت، او مانند رفقای دیگرش معتقد بود که رهایی و آزادی طبقه کارگر ممکن نیست مگر باین قریب که عده زیادی از ملل کوششهای انقلابی خود را باهم متحداً انجام دهند.

در حالیکه دولت ملی تازه برای سرمایه‌داری مدرن بمنزله صحنه و میدان بسیار تنگی بود چگونه میتوان پذیرفت که دولت ملی بتواند ساختمان سوسیالیسم را اجازه دهد؟ این اعتقادات ناحدود

مرگه لنين افكار بالشويكها را شكل داده و اقدام و عمل آنها را تعيين کرده است.

اما در حدود سال ۱۹۲۵ تنها ماندن روسيه و ايزوله شدنش از تمام جهان كه بمنزله انتقام سرمايه داری بنظر میآید واقعیتی بود سنگين و شكنده.

در آنزمان استالين و بوخارين آغاز باین کردند كه تز سوسیالیسم دريك کشور را طرح و تشریح کرده و از آن دفاع کنند. بالشويكها میبایست این حقیقت تلخ را میپذیرفتند، هرچند كه بسیار دشوار و نامطبوع بود روسيه باید تنها پیش برود و در هر مدت زمانی كه لازم باشد.

اساس و پایه عقلانی دكترین جدید چنین بوجود آمد كه معتقدان بسیاری بانترناسیونالیسم را دور هم جمع كرد و تروتسکی و زینوویف و كامنف نیز هرگز آنها را در معرض شك و سؤال قرار ندادند اما تز جدید تمام اهمیت و ارزش ایده ئولوژيك خود را بدست نیاورد مگر باین علت كه اولاً ضرورت اجتناب ناپذیر سودمندی را بدست میداد و بنظر میآمد كه بمنزله محكوم ساختن مفهوم جهانی بودن انقلاب است.

تنها ماندن اتحاد شوروی استالین و بوخارين را به تنهایی و منفرد بودن ایده ئولوژيك هدایت كرد.

آنان از این اصل دفاع میکردند كه روسيه بدون كمك هیچ

ملت دیگری نه تنها میتواند و باید بسوی سوسیالیسم راه پیماید (بالشویک‌ها در این مورد شکی نداشتند) بلکه در عین حال به تنهایی میتواند یک سوسیالیسم کامل و جامع را بسازد یعنی جامعه‌ای بوجود آورد بدون طبقه جامعه‌ای که از تمام انواع و اشکال استثمار انسان از انسان آزاد باشد.

این تر دست کم خواب و خیال مبهمی بود، استالین و بوخارین چنین اعلام کردند که باستانای مسئله جنگ آینده جامعه شوروی وابسته به بقیه جهان و آنچه در آنجا میگذرد نیست و سوسیالیسم را میتوان و باید در چهارچوب یک دولت ملی بوجود آورد یک دولت ملی که برای خود کافی و به منابع خود متکی باشد و درهای خود را بروی دنیای خارج ببندد.

اگر از عبارت پردازی انگلس تقلید کنیم باید گفت که تر مذکور بمنزله این بود که آزادی پرولتاریا را تبدیل به یک حادثه صرفاً و منفرداً روسی کنیم و بنابراین آنرا غیر ممکن سازیم، نتایج چنین تعیین موقعیت بدون تأخیر ظاهر گردید، مدت سی سال تر سوسیالیسم در یک کشور بمنزله دکتربین اساسی و رسمی حکومت شوروی و مکتب جامد استالینیسم بود دولت و حزب میبایست خواهی نخواهی این داروی تلخ را پذیرفته و قورت بدهد.

اگر کسانی مشکلاتی در مورد هضم این تر داشتند بمنزله این بود که مرتکب معصیت گردیده و کافر شده باشند، چون عده‌ای

زیاد از اعضاء حزب و تبعه شوروی مرتکب این گناه بزرگ شدند از حزب اخراج و مرتد اعلام گردیدند و بنا به زندان و مرگ محکوم شدند.

اما امروز که نیروهای سوسیالیست اصولاً در چندین کشور دیگر استقرار یافته‌اند نیز سوسیالیسم در يك مملکت هنوز هم در مكتب رهبران شوروی يك حقیقت مقدس و يك اعتقاد جامدی است، نیز سوسیالیسم در يك کشور یعنی در روسیه، ضرورتاً باین معنی بود که از عقیده انقلاب فرضی در کشورهای اروپای غربی فعلاً منصرف شده.

بطور کلی این روحیه‌ای بود که در روسیه حکمفرما بود، پس از سالها قحطی و گرسنگی و محرومیت ملت که تا حدودیأس و نومیدی کامل خسته شده بودند دیگر وعده و وعید معمولی و خیالپرستانه کمک ملل دیگر را به انقلاب باور نمیکرد ملت روس فهمیده بود که انقلاب بین‌المللی و نیروی بزرگ آزادی بخش پرولتاریای غربی برای او کوچکترین کمک نخواهد بود، دکترین جدید دورنمای دیگری را نیز عرضه داشت.

او به ملت اطمینان میداد که اگر انقلاب روسیه برای همیشه منفرد و تنها بماند میتواند نسبت به آینده‌آل سوسیالیستی خود وفادار بماند و در سرحدات خودش يك جامعه بدون طبقه تأسیس کند، روزی «اوژن وارگا» یکی از مفسرین بزرگ نیز جدید بطور خصوصی

گفته بود که این «دکترین تسلیت است»، اما این تز در عین حال و بخصوص دکترین محنت و اندوه نیز بود زیرا این دکترین بنام «سوسیالیسم در یک کشور» از ملت میخواست که از تمام آزادیهای فردی و اجتماعی چشم پیوشد و فداکاریهای مهم انجام دهد و محرومیت مداومی را تحمل کند.

اعضاء گروه رهبری و بوروکراسی در مجموعه بنوبه خود علل و دلائلی داشتند که این فلسفه دولتی را بپذیرند، طرز تفکر تمام بوروکراسی تابعی بود از دولت ملی، او بود که شکل و محتوی و حدود آنرا مشخص ساخت، بوروکراسی بلشویک از روی اجبار قله باشکوه و قهرمانانه دوران انقلاب را ترك گفت و در شوره زار «دولت ملی» غوطه ور گردید.

خود استالین بود که بوروکراسی را در این سرایشی گیج کننده وارد و راهنمایی کرد، «دولت ملی» بوروکراسی سعی و کوشش کرد که امنیت خودش و روسیه اش را بهر قیمتی شده است تأمین کند او کوششی را که غیر ممکن بنظر میرسید بکار برد تا وضع موجود یک حالت کنونی ملی و بخصوص وضع موجود بین المللی را حفظ کند و سازش قابل محملی را برای طرفین دعوی پیدا کند، بوروکراسی را استالین در رأس آن میدانست یاسدست کم چنین تصور کرده بود که جدائی و تنهائی ایده نولوژیک شرط اساس این سازش قابل تحمل برای طرفین دعوی است او خواست که اتحاد

جماهیر شوروی را از نوع طبقاتی و منازعات اجتماعی در نقاط دیگر جهان برکنار دارد.

استالین با اعلام تز سوسیالیسم در يك کشور در حقیقت بورژوازی غرب را مطمئن ساخت این تقریباً بدان معنی و بمنزله اعلام به قدرتهای غربی بود که استقرار سوسیالیسم در کشورهای دیگر اهمیت حیاتی برای اتحاد شوروی ندارد.

وقتی بورژوازی غربی از خود میپرسید که آیا میتوان به سخنان شوروی اعتماد داشت منظورش اعتماد به همین سخنان و اعلام خط مشی بود، وقتی استالین و تروتسکی منازعه و جنگ عظیم خود را آغاز کردند سیاستمداران و رهبران جهان غرب در مورد زیر دچار اشتباه و خطا نبودند.

بسود غرب بود که در این منازعه استالین پیروز میشد زیرا استالین نماینده برجسته تعدیل و میانه روی و همزیستی مسالمت آمیز بود.

اما فراکسیون پیروزمند استالین برای خاطر غیر متعهد ساختن اتحاد شوروی در مبارزات طبقاتی و منازعات اجتماعی در دنیای غیر شوروی دچار دشواریهای بسیار شد.

زیرا اتحاد شوروی زندانی يك رشته موارث انقلابی بود و برای او غیر ممکن با دست کم بسیار مشکل بود که بدون مقدمه قبلی آنها را درسبد کاغذ باطله و زباله دانی پرتاب کند، فقر بین المللی

کمونست درمسکو بود و این بمنزله تظاهر مشخص و اعلام وفاداری بیوسه بالشویک‌ها به اصول بین‌المللی انقلاب بشمار میرفت استالین این توانائی را نداشت که از امروز به فردا کمینترن را منحل سازد، میبایست تا سال ۱۹۴۳ صبر کند تا جرأت این کار را بیابد، اما او شتابزده کوشید تا آنرا تبدیل به آلت و ابزاری کند که پشتیبان سیاستش باشد. اوفقر بین‌المللی را بخدمت گرفت و از آن خدمتکاری برای دیپلماسی شوروی ساخت و همانطور که تروتسکی بطور صحیح بیان کرده است، استالین احزاب کمونیست جهان غیر شوروی را نیز تغییر شکل داد بنوعی که از «پیشاهنگ انقلاب جهانی» نوعی مرزداران مسالمت‌جوی اتحاد شوروی بوجود آورد.

احزاب کمونیست تمام جهان پذیرفتند که به منافع سیاسی و به ملت پرستی اولین دولت کارگری جهان که خود را مرکز تلقی میکرد خدمت کنند، احزاب کمونیست جهان جرأت و جسارت نگاهداری استقلال خود را نداشتند استقلالی که میتواند ارزش سیاسی و مؤثر بودن انقلابی آنرا تأمین کند.

احزاب کمونیست تمام جهان خودشانرا در یک نوع دستگاه خودکشی قرار دادند یعنی در یک دستگاه «بین‌المللی» که وسیله و آلت صاف و ساده «سوسیالیسم در یک کشور» قرار گرفته بود، اینکه بخواهند امنیت ملی را بوسیله حفظ وضع موجود بین‌المللی نگاهداری کنند در یک مورد ممکن بود سیاستی واقع بینانه باشد در صورتی که وضع موجود جهان ثابت و پایدار بود.

اما اوضاع بین‌المللی و وضع موجود جهان ثابت و پایدار نبود، تعادل نیروهای اجتماعی و بین‌المللی در اثنای دو جنگ جهانی از همه چیز ناپایدارتر و شکننده‌تر بود.

به‌خصوص بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ که تعادل اجتماعی را بطور عمقی متزلزل می‌ساخت، اراده‌ریش سوم هیتلر و از نو پیا ساختن آلمان تعادل نظامی و سیاسی جهان را مورد تهدید قرار داده بود اراده‌ریش سوم می‌خواست سیستم جهانی را که نتیجه پیمان ورسای بود واژگون سازد.

روسیه نمی‌توانست باین اوضاع و نتایج حاصله از آن و تأثیراتی که این اوضاع بوجود می‌آورد بی‌علاقه باشد، اما تمام کوشش استالین و دیپلماتی او و کوشش کمینترن «اش» که در خدمت او قرارداد داشت براین پایه گذاری شده بود که اتحاد شوروی را از این جریانها برکنار داشته و در حمایت این سیاست از تمام ضربه‌ها برکنار و منفرد و جدا سازد و حتی سعی و اهتمام بعمل می‌آمد تا تمام منازعاتی که در خارج از شوروی وجود داشت و ممکن بود پای شوروی بمیان آید تعدیل و آرام شود.

به این تضاد توجه کنیم، دیکتاتور بزرگ بی‌رحم قهرمان مفروض واقع‌بینی سیاسی (رألیسم سیاسی) در حقیقت بمنزله شاه انگلستان و دانمارک در قرن یازدهم بنام کانوت شده بود که اکنون در قرن بیستم می‌زیست.

اوعلیه امواج انقلاب و ضدانقلاب و برضد جنگ فرمان میداد و از آنها میخواست خود را آرام سازند، وقتی به قدرت و تسلط عظیم که استالین بر کمونیسم جهانی داشت همان کمونیسم جهانی که از قدرت اتحاد شوروی و شئون بین‌المللی و جهانی او نیز برخوردار بود بیاندیشیم روشن خواهد شد که موقعیت گرفتن سیاسی و ایده‌ئولوژیک او تاچه اندازه جریان تاریخ را در این سالیان عطف تاریخی میتوانست تحت تأثیر قرار دهد.

اگر در آن زمان تمام نهضت‌های کارگری اروپا بجای اینکه اجازه دهند سلطه استالینی یا غیر آن درباره تمایلات سیاسی آنان تصمیم بگیرد خودشان واقعاً بسود منافعشان فکر و عمل میکردند و از میراث‌های خاص انقلابی خود و از شیوه اقدام و عمل موروثی خود پیروی میکردند اروپای غربی و بقیه جهان چه اوضاع و احوالی بخود میگرفت غیرممکن است که يك انسان وارد باوضاع و احوال باینها بیاندیشد و رؤیاهای شیرینی را که ممکن بود اتفاق بخود راه ندهد شاید پیشرفته‌ترین و صنعتی‌ترین کشورهای اروپای غربی انقلاب سوسیالیستی خود را اجرا میکردند و یا دست کم به آنگونه انقلابها بسیار نزدیکتر از امروز بودند.

من تصور میکنم که شکست انقلاب و سوسیالیسم در آن زمان زیاد محتمل نبود و بسیار بیشتر از امروز امکان پیروزی داشت، من فکر میکنم که وقوع انقلاب و سوسیالیسم هر بار مانعی عینی درپیش

داشته باشد یعنی مانع عینی انقلاب و سوسیالیسم در اروپای غربی
آروز استحکام رژیم‌های غربی نبود.

دست کم این مسئله یقین است که وخیم‌ترین شکست‌های
سوسیالیسم در جهان غرب علل ذهنی داشته نه عینی باین معنی که
مستی و غلط بودن سیاستی که رهبران احزاب آنرا پذیرفته و به
توده توصیه کردند موجب شکست سوسیالیسم و انقلاب گردید
رهبرانی که خود را قهرمان سوسیالیسم معرفی می‌کردند و توده
مردم نیز آنرا باور کرده بودند.

من چنین فکر می‌کنم که اگر تحلیل مارکسیستی مربوط به
مبارزات طبقاتی در رژیم‌های سرمایه‌داری امروزه غلط بنظر میرسد
باین دلیل است که مارکس و انگلس و لنین نتوانسته بودند استالینسم
و نتایج بین‌المللی حاصله از آنرا پیش‌بینی کنند.

از تمام نمونه‌هایی که وجود دارد تنها به یکی از آنها که به
نظر چشمگیرتر می‌آید اشاره می‌کنیم اگر به حوادث پنجاه سال
اخیر فکر کرده و در آنها تأمل کنیم بی تفاوت بودن و بی‌اثر ماندن
تمام و کمال حکومت شوروی را در برابر ظهور و پیشرفت نازیسم
از ۱۹۳۰ به بعد تعجب‌آورتر و حیران کننده‌تر تلقی خواهیم کرد،
تمام اوضاع و احوال چنین نشان می‌دهد که استالین و مشاوران و
تبلیغ کننده‌های او کوچکترین حدس و تصور و فکری از آنچه
در آلمان آماده میشد نداشتند آنان مشاهده و درک نمی‌کردند که

نهضت نازی داشت نیروی خطرناکی میشد آنان تحرك داخلی آن و قدرت مخربه‌ای را که رژیم نازی دربرداشت نمیدیدند.

در سالهای ۳۳ - ۱۹۲۹ رهبران شوروی، حزب کمونیست آلمان را بسوی ماجراهای مصیبت‌باری رانند که نتیجه اساسی آن اوضاع بقدرت رسیدن هیتلر را آسانتر ساخت.

حال باید این سؤال را طرح کرد که پیروزی هیتلر در سال ۱۹۳۳ واقعاً احترازناپذیر بود؟ آیا پیروزی هیتلر را باید بحساب موقعیت و وضعیت عینی آلمان آلمان گذارد؟ یا اینکه نهضت کارگری آلمان میتواند از آن ممانعت کند؟ پیش از جواب دادن باین سؤالات باید توجه و دقت باین داشت که نهضت کارگری آلمان در برابر هیتلر بدون دست‌زدن به جنگ و مبارزه مطلقاً تسلیم شد، این تسلیم شدن بلاشرط کاری بود که هر دو حزب مهم آلمان کردند حزب سوسیال دموکرات آلمان که ۸ میلیون انتخاب‌کننده داشت و سندیکاهای کارگری زیر کنترل او بود و حزب کمونیست که بیشتر از پنج میلیون انتخاب‌کننده داشت و با تحرك‌ترین و جنگجوی‌ترین عناصر طبقه کارگر آلمان در آن حزب سازمان داده شده بود.

هنگام این بحران موقعیت گرفتن کمونیست‌ها، هم از لحاظ اهمیت سیاسی و هم از نظر نفوذشان روی توده‌ها و بادر نظر گرفتن اینکه سوسیال دموکرات‌ها چندان بااثر نبودند و کمونیست‌ها حتی میتوانند بر روی توده این‌ها نیز تأثیر کنند اهمیت شایان و

استثنائی دارد.

حزب کمونیست چکار کرد؟ حزب کمونیست آلمان از روی تعهد بطور منظم خطر نازی را بعد زیادی کم جلو میداد و بطبقه کارگر آلمان ترضیح میداد که دشمنان درجه اول و وحشتناک آنان نازیها نیستند بلکه «سوسیال دموکراتها» یعنی «سوسیال فاشیستها» هستند و در درجه اول اینها هستند که باید مضروب و معدوم شوند. رهبران سوسیال دموکرات و حزب کمونیست از روپرو شدن و پیش گرفتن وحدت عمل و اقدام امتناع میورزیدند این وحدت عمل را حتی بطور محدود برضد نازیها نیز صورت ندادند، دیگر موقعیتی مناسبتر و عینی تر از این موقع برای وحدت عمل در حزب و نهضت کارگری آلمان پیدا نمیشد.

نهضت کارگری آلمان ناگزیر نبود که تسلیم شود پیروزی سهل و ساده و آسان هیتلر نیز در ۱۹۳۲ احتراز پذیر بود، بآنچه باید خوب توجه داشت و فهمید آن است که استالین و حزب کمونیست روسیه هیچ علاقه له و علیه بچیزی نشان نمیداد.

بی علاقه‌گی و بی تفاوتی آنان در برابر پیدایش نازیسم و تعالی آن فقط با پیروزی آنان از این اصل قابل توضیح است. اراده استالینیسم به سیاست انزوا و انفراد و برکنار نگاهداشتن اتحاد شوروی از هر گونه منازعه در جهان استالین از هر گونه اقدام و عمل کمونیستهای آلمان که ممکن بود آنانرا به روپرو شدن با

نازیها وادارد و احیاناً به جنگ داخلی بکشاند و جناح چپ را با نازیها مواجه کند جلو گیری میکرد.

استالین به معجزه‌ای عقیده داشت که امنیت شوروی را حفظ کند و برای خاطر این میخواست وضع موجود (استانوس کود) بین‌المللی را حفظ کند و همچنین اعتقاد به معجزه سوسیالیسم در یک کشور موجب شد که سوسیالیسم در کشورهای متعددی شکست بخورد اما او باین کارهایش شوروی را نیز در معرض ضربات کشنده قرار داد.

ما در آن زمان عده زیادی بودیم و حتی پیش از ۱۹۳۲ عقیده داشتیم که نازیسم یعنی جنگ جهانی و حمله و هجوم به اتحاد شوروی در آلمان به نظر ما ایجاب میکرد که جناح چپ آلمان این وظیفه اساسی را نصب‌العین قرار دهد که راه را بر هیتلر سد کند و اینکه جناح چپ شانس جدی برای پیروزی دارد و اگر هم بفرض غیر محتمل شکست می‌خورد میبایست بجنگد و بی‌حرکت در انتظار نشیند که نازیها آنها را ریشه کن و معدوم سازند.

در مسکو ما بعنوان کسانی که وحشت عمومی ایجاد میکنند تلقی شدیم. ما را ماجراجو، آتش افروز جنگ دشمن، پرولتاریای آلمان و شوروی نامیدند.

تسلیم بلا شرط سال ۱۹۳۳ در برابر هیتلر بیرحمانه‌ترین شکست بود که مارکسیسم آنها را تحمل کرد. شکستی که حوادث

جریان بعدی سیاست استالینی آنرا مصیبت بارتر کرد يك شكست واقعی و به تمام معنی که موجب شد هنوز هم نهضت کارگری آلمان و اروپا نتوانند بپاخیزند.

اگر جناح چپ آلمان و بخصوص حزب کمونیست آلمان تسلیم بلا شرط را نمیپذیرفت و اگر آنان این فکر سلیم را داشتند که برای دفاع از موجودیتشان بجنگند که میداند که چه پیش میآید؟ شاید نه رایش سوم پیش میآمد و نه جنگ دوم جهانی و بیست میلیون نعش مردم شوروی در میدان جنگ و نه کوردهای آدم سوزی و نه دردهای طاعونی متعفن که از آنها در آشویتس و غیره برمیخاست کوردها و دودهایی که علامت و نشانه تمدن غربی و عنوان آنرا برای همیشه کوروسکه دار کرده است و شاید آلمان تبدیل به يك رژیم کارگری میشد.

با امثله دیگری نیز میتوان به ثبوت رساند و نشان داد که اگر ذهن استالینسم دچار وسوسه امنیت نگردیده و افکارش با این وسوسه مشوب نشده بود دچار عدم امنیت مصیبت بارتر نمیگردید و اینکه توسل بانزوا و منفرد ماندن از لحاظ ایده تئولوژیک موجب بدتر شدن انزوا و تنها ماندن شوروی گردید و آن نیز بنوبه خود موجب شد که روسیه در ژرفنای انزوای سیاسی و منفرد بودن غوطه ور شود.

این دور غلط را تقریباً در تمام مائورهای دیپلماسی استالینی

و حتی در دوران پس از استالین نیز میتوان دید این دور غلط را در تمام واردی میتوان دید که بخش مهمی از نهضت کارگری غرب منافع و اقدام و عمل خود را تحت الشعاع منافع دولت شوروی قرار میدهد میتوان نمونه‌های «جبهه توده‌ای» فرانسه و جنگ داخلی اسپانیا و پیمان آلمان و شوروی را در سالهای ۴۱-۱۹۳۹ ذکر کرد.

در این سه مورد قدرت کاپیتالیسم غربی آنقدرها موجب شکست‌های پی در پی نیروهای سوسیالیستی اروپای غربی نشد که بیشتر خودخواهی سیاست روسیه موجب این شکست‌ها شد. اما با آنچه که باید خوب توجه کرد این است که هر کدام از این شکست‌ها دست آخر خود موجب شکستی برای اتحاد جماهیر شوروی نیز بود. جنگ جهانی دوم و حمله و هجوم آلمان نازی بر روسیه، شوروی را از حالت اتزوا و انفراد بیرون آورد.

یکبار دیگر آزادی طبقه کارگر و آزادی اروپا از قید تسلط نازی مبیایست «حادثه‌ای باشد بین المللی» این بار تنها ارتش‌های منظم قدرتهای بزرگ نبودند که می‌جنگیدند بلکه پارتیزانها و جنگجویان نهضت‌های مقاومت بودند که مبارزه مؤثری را انجام می‌دادند.

يك جنگ غیر نظامی بین المللی که دارای نیروی عظیم و مقتدر انقلابی بود در بطن همان جنگ جهانی بوجود آمد. با وجود همه اینها استالینسم مانند همیشه بنام امنیت اتحاد شوروی و رعایت منافع عالیه شوروی و خودخواهی ملی درست مانند ارضاع ۱۸۱۲ بدون

اینکه توجهی به جنگ پارتیزانی و خانگی اروپا بکند مصمم شد که يك جنگ میهن پرستانه و ملی (ناسیونالیست) راه بیاندازد.

استالینسم هر گز ایده آل سوسیالیسم بین المللی و سوسیالیستی را بر ضد اصول نازیسم بیاری نطلبید. استالین هر گز باور نکرد که این اصول ارتش های شوروی را تحريك و تشویق خواهد کرد و ارتش های دشمن را دچار بیماری و اگیری تجزیه خواهد کرد همچنانکه این وضع در موقع دخالت جنگی اروپائیان در دوران انقلاب پیش آمده بود.

علاوه بر اینها استالین از اغلب نهضت های مقاومت تحت رهبری کمونیستها خواست که آنان هدفهای خود را محدود به آزاد ساختن کشورشان از قید هیتلر کرده و بخصوص از انقلاب سوسیالیستی پشتیبانی نکنند این در حقیقت واقع بینی بود زیرا استالین میخواست اتحادیه بزرگ خود را بر ضد هیتلر نگاهداری کند و در عین حال يك نوع روشن بینی بود که اگر جنگ بد انقلاب اروپائی منجر میشد در آن صورت چرچیل و روزولت جنگ را بر ضد اتحاد شوروی بر گردانده و در این مورد تردیدی بخود راه نمی دادند.

اما در این مورد موضوع مذکور تنها محرك و دلیل شوروی نبود. در حقیقت ترس استالین از این بود که امواج انقلاب این توانائی را داشته باشد که در خود شوروی تعادل ناپایدار سیاسی و اجتماعی را از میان بردارد تعادلی که قدرت خود استالین میبایست

بر آن استوار باشد.

استالین بیشتر از همه باین فکر بود که مبادا تر سوسیالیسم در يك کشور حکومت شخص و انفرادی او در نتیجه واژگونیهای عظیم متزلزل گردد. اما منطق جنگ بر ضد اصل اتروا و منفرد بودن شوروی را عمل کرد.

لازم شد که ارتش روسیه به دهها کشور بیگانه فرستاده شود. البته این ارتش روسیه پشت سر پرچم ملی حرکت میکرد، اما در هر حال ارتش سرخ بود که پیش میراند دشوار بود که ارتش سرخ را متقاعد سازند که پیروزی در سرزمینهای آزاد شده که اینقدر گران تمام شده بود به قیمت نازلی فروخته شود یعنی باین قیمت که سرمایه‌داری در این کشورها که از قید نازیها آزاد شده بود از نو استقرار یابد.

پایان جنگ و پیروزی متفقین این خطر را دربرداشت که نیروهای انقلابی را از قید و بند آزاد کنند. لازم بود که آنها را کنترل کرد و با تمام امکانات ممکن مهار نمود.

دریالتا و تهران اشتغال فکری مشترك روزولت و چرچیل و استالین غیر از این نبود. آنان درباره جهان پس از جنگ بحث و گفتگو کردند این بحث و گفتگو بر طبق نمونه کامل دیپلماسی موزوئی بود. آنان قلمروهای خود را مشخص و معین و محدود ساختند. در اینجا نیازی باین نیست که بطور مشروح در این موضوع وارد بحث

شویم که اتحاد شوروی و متفقین اش چگونه حتی پیش از پایان مخاصمات وارد منازعات گردیدند و در جریانهای افتادند که بعدها نام جنگ سرد به آن داده شد.

برای هدفی که در اینجا داریم کافی است بخاطر آوریم که اتحاد شوروی بری اولین بار در تاریخ در دوران پس از جنگ توانست در سر نوشت ملت‌های چند تأثیر داشته و در سیاست بین‌المللی وزتهای گردد.

برای اولین بار اتحاد شوروی و استالین در رأس آن از روحیه ناسیونالیستی تنگ نظرانه خارج شد و بمناسبت استفاده از مزایای پیروزیهای جنگ وزته خود را در اروپای شرقی بکسار انداخت و جریانهای شبه انقلابی در این کشورها بوجود آورد.

انقلاب در اروپای شرقی چنانکه میبایست باشد نبود یعنی «حادثه‌ای باشد بین‌المللی و نتیجه مساعی پرولتاریای چند کشور» این انقلابها از بالا تحمیل گردید آنهم بوسیله قدرت اشغال کننده و خدمتگزاران او. دموکراسیهای توده‌ای در آن دوران بمنزله دول دست نشانده بودند که برای دفاع از تنها کشور سوسیالیست بوجود آمدند پاسداران امر و زی بودند بخاطر دفاع از «سوسیالیسم در یک کشور» اما در اروپای غربی با وجود آنکه بورژوازی متزلزل و ناپایدار و بی اعتبار شده بود معذالك طبق پیمانهای یالتا و تهران این رژیمها از نو برقرار گردیدند.

احزاب کمونیست میبایست برای استقرار رژیم‌های سرمایه‌داری در اروپا همکاری کرده و در حکومت‌های ژنرال دوگل و کاسپری شرکت کنند و میبایست در این کار به حکومت‌های بورژوازی کمک کنند که اعضاء نهضت مقاومت اسلحه‌های خود را تسلیم دولت کنند و از سوی دیگر طبقات کارگر را که بسیار متهور و انقلابی بودند اصلاح و تعدیل کنند.

به این ترتیب نیروهای انقلابی پس از جنگ در اروپای شرقی همه جا پیروز شدند اما به قیمت تغییر دادن طبیعتشان اما در اروپای غربی نیروهای انقلابی عمداً خفه گردیدند.

باین ترتیب استالینسم موفق شد که مبارزات طبقاتی را متوقف سازد تا بتواند دیپلماسی شوروی را به کرسی نشاند «تا به همزیستی مسالمت آمیز سیستم‌های اجتماعی مخالف همدیگر برتری و مزیت بخشد.» یکبار دیگر استالین کوشید تا امنیت روسیه را بوسیله استقرار و حفظ وضع موجود بین‌المللی تأمین کند چنان وضع موجود که بموجب آن و پیش‌بینی‌های یالتا و تهران دنیا بدو بلوک تقسیم شده بود.

اما دیپلماسی این توانائی را نشان نداد که تمام موضوعهای مورد نفاق را که در پایان یالتا و تهران با تعیین مرزهای قلمرو نفوذشان تعیین کرده بودند از میان بردارد علاوه بر این دیپلماسی در برابر خطوط مصیبت جدید عصر اتم ناتوان باقی ماند.

جهانیان نیز نمیتوانستند کاری بکنند جز اینکه در برابر تندباد جنگ سرد بلرزند این جنگ سرد درحقیقت بمنزله مبارزه طبقاتی منحرف و حرامزاده شده است که قدرتهای بزرگ آن مبارزه را راه میبرند.

باین مناسبت نمیتوان از سیر و تأمل درباره پیش آگهی انگلس خودداری کرد «این فرانسه و تنها فرانسه بود که به تنهایی اداره امر انقلاب بورژوازی را بعهده گرفت... اما چه نتیجه از آن گرفته شد؟ ناپلئون کشورگشائی و اشغال کشور بوسیله ارتشهای اتحادمقدس.»

یکبار دیگر قیومیت انحصاری روس برروی انقلاب سوسیالیستی نزدیک به آن گردید که به نتایج مشابه برسد یعنی ناپلئون کشورگشائی اشغال... اما عصر قیومیت روسیه بر سوسیالیسم و انقلاب به مرزهای خود میرسد.

اتحاد شوروی در آخر موازنه حسابها نتوانست کنترل کامل خود را بر جنبشهای انقلابی بمداز جنگ تحمیل کند، یوگسلاوی سلطه نیرومند شوروی را بمبارزه طلبید سلطه نیرومندی که انقلاب چین بخودی خود آن سلطه را بطور شدید نفی میکرد، اما پخش و گسترش و توسعه انقلاب استالینیسیم را از این بیماری خود خواهانه که خود را مرکز انقلابها بداند و همچنین از بیماری انزوا و جدائی شفا داد.

اختلاف استالین نیز که پس از او آمدند این دو بیماری را به ارث بردند.

تئو سوسیالیزم در يك کشور واحد مدتهاست که صحت و مطابقت خود را با واقعیت از دست داده است اما آن روحیه آن شیوه فکر کردن و نوع اقدام و عمل سیاسی که از آن تئو تراوش میکرد و از آن جدائی ناپذیر بود هنوز هم بر زندگی خود ادامه میدهد.

در اینجا میخواهم توجه دیگر نفوذ و تأثیر شوروی را بر زندگی اجتماعی و سیاسی جهان غرب بطور خلاصه مطالعه کنم، در سالهای پس از ۱۹۱۷ پیام انقلاب اکتبر انعکاس عظیمی در نهضت کارگری غرب داشت باین ترتیب در سال ۱۹۲۰ کنگره‌های احزاب سوسیالیست فرانسه و حزب سوسیال دموکرات آلمان که مهمترین سازمان جناح چپ آلمان بود با اکثریت بسیار بزرگی تصمیم گرفتند که به بین‌الملل کمونیست ملحق شوند.

حتی در انگلستان محافظه‌کار بعنوان مثال کارگران بندی با ارنست بویسن در رأسشان بعنوان ظاهر ساختن همدردی با دولت شوروی از بار کردن سلاح و تجهیزات برای کشتی‌هایی که بمقصد لهستان میرفت خودداری کردند در آلمان لهستان و شوروی در حال جنگ بودند.

بنظر می‌آید که در جهان غرب پیروزی انقلابیون روسیه جنبش

کارگران غرب را از نو زنده و بیدار کرده بود جنبشی که از سال ۱۹۱۴ به بعد در حال خمودگی بود.

وضع مشابهی نیز در جریان جنگ دوم جهانی بوقوع پیوست جنگ استالین گراد و پیروزی آن اروپای غربی را از نومیدی رها ساخت و به نهضت‌های مقاومت اطمینان به پیروزی را نوید داد و اعتماد نوی در سر نوشت سوسیالیسم دمید، اما اگر بخواهیم تراژنامه نفوذ شوروی را روی هم رفته در مدت ۵۰ سال مورد مطالعه قرار دهیم مجبور به استنتاج زیر هستیم.

نمونه روسیه نه تنها روی هم رفته مشوق و محرك برای جنبش‌های کارگری اروپای غربی نشد بلکه آثانرا از هر اقدام و عمل که پیدایش سوسیالیسم را ممکن بود در کشورهای آن تسریع کند منحرف ساخت، علت آن هر چند در نظر اول عجیب نماید این است که طبقه کارگر اروپا در دولت انقلابی روسیه اولین آزمایش بزرگ سوسیالیستی تاریخ را دیدند.

کارگر غربی کوچکترین حدس و فکری درباره مشکلات وحشتناکی که اتحاد شوروی میبایست بآنها غلبه کند نداشت، زمانیکه يك نفر مبارز ثوری‌دان میکوشید که از انقلاب روسیه سخن گفته و به کارگران غربی بفهماند که ساختمان سوسیالیسم یا ساختن جامعه آزاد بدون طبقه در کشوری مانند روسیه ممکن نیست زیرا

روسیه عقب مانده و منفرد است توده بزرگ کارگران تصور میکردند که این سخنان ناشی از ریزه کاریهای ماهرانه و ذهنی روشنفکران است.

برای کارگر غربی سوسیالیسم در روسیه آنروز يك آزمایش مشخص و انجام یافته بود، لزومی نداشت درباره آن بحثی بمیان آورد، البته بسود شوروی نیز نبود که امیدهای بزرگ و فریبنده را در خاطر کارگران ایجاد و زنده کند.

رهبران شوروی که به مسئولیت خود بخوبی واقف بودند میبایست مانند لنین از توصیف موقعیت خاص روسیه و از تشریح مشکلات آن هرگز غفلت نمیورزیدند، آنان میبایست توضیح دهند که حتی پیروزیهای مثبت و بزرگ شوروی را باید مقدمه سوسیالیسم دانست نه خود آن.

اگر رهبران شوروی چنین میکردند از خطا و اشتباه بزرگی احتراز میشد، از این خطا و اشتباه که مبدا طبقات کارگر تصورات واهی بخود راه دهند زیرا در عمل وقتی اینگونه تصورات واهی و آرزوها از میان میرفت طعم تلخ بکه یا فریب خوردن را حس میکنند، خوب بود رهبران شوروی به نهضت‌های کارگری غرب این آگاهی را میدادند که در مسئله منزوی و تنها ماندن شوروی و مشکلاتی که باید بآنها غلبه کند خود نهضت‌های کارگری اروپای غربی مسئولیت و سهمی بعهده دارند.

اما استالین و همکارانش خیلی بیشتر از اینکه چنین توضیحاتی را بپذیرند برای غرور ملی و شئونات بوروکراسی اهمیت قائل بودند، آنان ترجیح دادند که بکارگران روسیه و تمام جهان يك دكترین تسلیت دهنده و یا افسانه سوسیالیسم در يك کشور واحد را عرضه دارند.

یکی از نتایج حتمی و غیر قابل بحث این نیز چنین بود که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های جهان غرب تبدیل به تماشاگران ساده آزمایش اتحاد شوروی کردند، در صورتیکه روسیه اطمینان میداد که بتواند سوسیالیسم را به تنهایی و با وسائل مخصوص خود بسازد و یا ساخته است بنابراین گویا غرب کاری غیر از این ندارد که بطور غیر فعال جریان عملیات را در روسیه مشاهده کند، نزدیک به سی سال تبلیغات استالینی معجزات انجام یافتن سوسیالیسم را در شوروی برخ جهانیان کشید.

متعصبان و ساده لوحان نیز آنرا بساور کردند، اما اکثریت بزرگ کارگران غربی از خود سؤالاتی را میکردند و یا قضاوتشان را معلق نگاه میداشتند و یا بجای اینکه به این معجزات عقیده پیدا کنند این ادعاها را به گزافه گوئی نسبت میدادند.

اخباری که از گوشه و کنار راجع به بدبختی و کرسنگی و قحطی و وحشت در شوروی منتشر میشد موجب تقویت بدبینی میکردید، تصفیه‌های بزرگ و سنت و مزدپرستی در مورد استالین که

مورد پشتیبانی بی‌قید و شرط و تعصب‌آمیز تمام کمونیست‌های جهان قرار میگرفت ناراحتی و نفرت و بدبینی و بیزاری ایجاد میکرد. سربازان بی‌شمار آمریکائی و انگلیسی و فرانسوی که در کشورهای آلمان و اطریش اشغال شده پهلوی به پهلوی «متفقین» خود قرار داشتند توانستند از این برخوردها دروس لازم بیاموزند. برای اینکه سخن به درازا نکشد اشاره به سخنرانی معروف مروشف در سال ۱۹۵۶ میکنم که مطالب افسانه‌ها را بطور رسمی نیز افشا کرد.

میلیونها کارگر غربی وقت کافی داشتند که فکر و تأمل درباره این آزمایش شوروی کرده و این نتیجه را بگیرند «سوسیالیسم پیش نمیرود» و یا اینکه «انقلاب بجائی نمیرسد» بسیاری در تیره‌گی و تاریکی بی‌اثری و تنبلی سیاسی غوطه‌ور شدند عده دیگری با رژیم‌های حاکمه غربی سازگاری و صلح کردند زیرا در کشورهای غربی رشد و تکامل اقتصادی پس از جنگ و بعضی اقدامات اجتماعی تا حدودی اوضاع را تعدیل کرده بود.

روشنفکرانی که سوسیالیسم شوروی را باور کرده بودند آغاز باین کردند که «خدائی که آنان را فریفته بود» رسوا سازند، خلاصه افسانه سوسیالیسم در یک کشور پایان می‌یابد تاجای خود را به افسانه دیگری بدهد که از اولی نیز غلط‌تر است و درجه غلط بودن این افسانه جدید بسیار عظیم‌تر است یعنی افسانه شکست خوردن

سوسیالیسم «این دو افسانه معیوب در نهایت امر فکر سیاسی غربی را طرح ریزی کرده است، و مسئول بزرگترین بی حرکتی و تنبلی ایده‌ئولوژیک جهان غربند، همان بی حرکتی که پس از نیم قرن از اکتبر ۱۹۱۷ جهان را در لجن فرو برده است.»

اما معلوم نیست که چرا غرب میتواند با وجدان آرام دستهای آلوده‌ی خود را از آنچه درباره روسیه گذشته است بشوید زیرا شورویها که نظری به تاریخ روابط شوروی و غرب میاندازند در آنجا چه چیز میبینند؟ طماعی برست لتیوسک مداخله نظامی متفقین بر ضد جماهیر شوروی جوان محاصره اقتصادی و غیره.

«کمر بند بهداشتی» بایکوت اقتصادی و سیاسی سپس حمله و هجوم هیتلری و حشت دوران اشغال نازیها مانورهای دور و دراز ماهرانه و حيله گرانه در مورد گشایش جبهه دوم و در تمام این مدت ارتش شوروی قتل عام میشدند دست آخر پس از سال ۱۹۴۵ سقوط بلافاصله اتحادها تهدیداتی ضد کمونیستی دیواروار جنگ سرد.

چه موازنه حسابی من بعنوان يك نفر مارکسیست این سؤال را طرح میکنم چرا و چه طبقات کارگر و احزاب کارگری غرب اجازه دادند که حکومتها و سازمانهایی که رویهمرفته مسئول این موازنه حساب هستند تا آنچه را که کردند بکنند؟ مورخ باید آن موقعیتها و حالات عینی را تحلیل و تعیین کند که از پنجاه سال باینطرف

چه چیز مانع از دخالت سوسیالیسم غربی در امور مورد نظر شده است و نگذاشت که سوسیالیسم غربی جهان را مجبور کند که نسبت به انقلاب روسیه موقعیت مناسبتر و منطقی‌تری اتخاذ کند.

مورخ باید در عین حال نتایج منحوس قیومیت انحصاری طولانی روسیه را بر نیروهای انقلابی سوسیالیست جهان منظور نظر داشته و درباره آن قضاوت کند.

اما پس از آنکه مورخ تمام اوضاع و احوال عینی را بادقت زیر نظر گرفت و سهم تمام اعمال نفوذها را معین و مشخص ساخت آخرین استنتاج خود را چگونه خلاصه خواهد کرد؟ بدون شك همانطور که انگلس کرد او پس از تحلیل تمام اوضاع و احوال عینی و نتایج وخیم حاصله از قیومیت فرانسه بر انقلاب بورژوازی بطور ساده اما بسیار مؤکد اعلام کرد: «باوجود حماقت‌ها و بی‌غیرتی کشورهای دیگر در حقیقت انقلاب فرانسه نمیتوانست غیر از آن باشد که شد.»

فصل پنجم

اتحاد شوروی و انقلاب چین

در آغاز کار طرح من این بود که در این فصل تأثیر انقلاب روسیه را بر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره شرق مطالعه و مورد بحث قرار دهیم.

وقتی که آغاز بکار کردم متوجه شدم که موضوع بسیار وسیعتر و پیچیده تر از آن است که بتوان در يك فصل تنها این کار را انجام داد. بنابراین تنها يك وجه این موضوع را مورد بحث و مطالعه قرار می دهم. موضوعی که در هر حال مهمترین آنهاست و در درجه اول اهمیت قرار دارد مناسبات میان انقلاب شوروی و انقلاب چین. انقلاب چین به يك معنی فرزند انقلاب روسیه است.

اطمینان دارم که بعضی از چین شناسان با حرارت و شدت بر ضد این عقیده اظهار نظر خواهند کرد. من در این مورد فوراً به آنان حق خواهم داد که ایرادشان با در نظر گرفتن بعضی موارد استثنائی صحیح است.

پرواضح است که حادثه تاریخی باین اهمیت حتماً باید ریشه‌های عمیق‌تر خود را در داخله کشور داشته باشد این ریشه‌ها باید در چنان محیط و شرایط اجتماعی اقتصادی باشد که آن ثمره را بوجود آورد. بخصوص برای اینکه در غرب از روی میل و رغبت کمونیسم چینی را نوعی عروسک خیمه‌شب‌بازی روسی تلقی میکردند باید استقلال محلی آنرا گفت و تکرار کرد.

اما نباید باصطلاح از آن طرف پشت بام افتاد و انقلاب چین را نهضتی دانست که فقط مربوط بخودش است و بس و نباید چنین تصور کرد که انقلاب چین فقط و فقط در زمینه تاروپود ملی چین قابل توضیح است. نباید اجازه دهیم که «دیوارعظیم» فکر ما را درباره انقلاب چین احاطه کند.

در فصل اول این کتاب شرح دادم که انقلاب روسیه چگونه و بچند مقدار مدیون تاریخ سیاسی و فرهنگی اروپای غربی است. خاطر نشان ساختم که لنین بخوبی و بطور کامل میدانست که انقلاب روسیه تا چه حد مدیون غرب است.

فرمول معروف تروتسکی را نیز بخاطر آوردیم. غرب پیشرفتد. ترین ایده‌ثولوژی خود را بروسیه صادر کرد. این مقدمه بسیار مطمئن و محرر است که تأثیر انقلاب روسیه در چین بطور غیر قابل مقایسه مستقیم‌تر و نیرومندتر است تا تأثیر اروپای غربی بر روسیه انقلابی، انقلاب روسیه در زمانی پیروز شد که انقلاب چین در بن‌بست قرار

داشت.

وقتی در ۱۹۱۱ چینی‌ها سلسله سلاطین منچورا وازگون ساختند قصد این را داشتند که بحران ملی خودشان را بوسیله انقلابی که صرفاً بورژوازی باشد حل و فصل کنند. این کوشش با شکست روبرو شد.

البته چین تبدیل به جمهوری چینی گردید اما مسائل و مشکلات بزرگ اجتماعی و سیاسی نه تنها حل نشده و محقق باقی ماندند حتی رفتند رفته و خیم‌تر نیز شدند.

قدرت‌های بیگانه فشار خود را محکم‌تر و فشرده‌تر ساختند در حالیکه اربابان جنگ و بازرگانان طفیلی چین «کمپرادور» کشور را بمعنی واقعی با دندان‌هایشان پاره پاره می کردند. طبقه دهقان که تیره بخت و زیر قید و بند بود هیچگونه امکان و شانس و امید این را نداشت که بتواند شرایط زندگی اش را بهبودی بخشد انقلاب صرفاً بورژوا ناتوانی خود را در عمل به ثبوت رسانده بود هیچکس بهتر از سون یاتس که رهبر انقلاب بود به این موضوع پی نبرده بود.

چنین بود که جنبش بزرگ ماه مه ۱۹۱۹ واقع گردید جنبش ملی اعتراضی برضد معاهده ورسای که تسلط قدرت‌های بزرگ را بر چین تجویز کرده بود. جنبش نامبرده در حقیقت تجدید شدن همان انقلاب صرفاً بورژوا بود هر چند که محرك آن چین نو هزیو بود کسی که بعدها حزب کمونیست چین را تأسیس کرد.

این جنبش نیز دست آخر با بن بست روبرو شد. دو سال پس از آن يك حادثه مهم و قاطع اتفاق میافتد. کنگره دوم بین الملل که در مسکو تشکیل شد تمام ملل مستعمره و نیمه مستعمره آسیا را دعوت کرد که برضد ستمگرانی که آنان را زیر قید و بند نگاهداشته اند قیام و عصیان کنند یا مقدمات انقلاب را آماده سازند.

به این ترتیب بود که وارد کردن شدید و جدی ایده نولوزيك بلشويك به چین آغاز گردید. به دنبال آن وارد کردن نیروی نظامی و ارتشی و تکنولوژی روسی تعقیب گردید.

روسیه خود را بعنوان نمونه و سرمشق برای چین نشان داده بود که چگونه میتوان از بن بست رهائی یافت، چین میبایست مانند روسیه از مرحله انقلاب صرفاً بورژوا جهش وار بگذرد.

هدفهایی که بعنوان دورنمای جدید به جناح چپ تندرو عرضه شد از این قرار بود: مبارزه برضد امپریالیسم، تقسیم مجدد زمین میان دهقانان، نقش رهبری کننده طبقه کارگر صنعتی در دوران انقلاب، تشکیل حزب کمونیست، اتخاذ نزدیک و صمیمی با اتحاد شوروی. حتی خود سون یاتسن مقداری از این هدفها را پذیرفت هرچند باید تصدیق کرد که او با نگرانی و ترس باین کار دست زد.

تا این زمان مارکسیسم عملاً هیچگونه نفوذی در چین نداشت. بعضی از افکار سوسیالیسم، بین انگلستان و یا بعض افکار متناسبها

در محافل روشنفکر شانگهای و کانتون و پکن نفوذ کرده بود. مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۹۲۱ یعنی هفتاد و سه سال پس از نشر آن برای اولین بار در چین منتشر شد.

تعجیبی ندارد که اگر مارکسیسم اروپای غربی یعنی تئوری مبارزه طبقاتی کشورهای که بطور شدید و عمیق صنعتی شده باشند نتوانسته باشد نظر روشنفکران مرفقی يك ملت دهقان و نیمه مستعمره را جلب کند.

روسها هستند که مارکسیسم را در چین وارد کردند* مارکسیسمی که به چین نفوذ کرد نوع روسی مارکسیسم بود. چنانکه آهای کار در تاریخ «اتحاد شوروی» اش آورده و کاملاً صحیح هم هست لنین اولین کسی است که برنامد اقدام و عمل مارکسیستی را که بطور مستقیم در کشورهای شرقی قابل تطبیق باشد بدست داده است اگر لنین توانست این کار را بکند باین مناسبت بود که او نسبت به مسئله دهقانان حساسیتی داشت او این حساسیت را از نارودنیکهای روسیه از خلیون روسی به ارث برده بود و همچنین لنین به این دلیل توانست فورمول انقلاب در کشورهای عقب مانده

* تا بمزادبی در مقاله ای بمناسبت انتشار کتاب من موسوم به «سفریه تاریخ» در مورد اشاره به مائوئیسم نوشته است بعضی از متفرج های مانیفست گویا در اول قرن حاضر به چینی ترجمه و در يك مجله چینی منتشر شد. در هر حال در این مسئله شك نیست که نسل همزمان مائو خود او از مانیفست کامل در ۱۹۲۱ اطلاع پیدا کردند.

را بدست دهد که به مفهوم کاملاً اصیل مبارزه ضدامپریالیستی و اهمیت سیاسی‌اش پی برده بود. فکر بالشویسم شرق و غرب را در آن واحد دربر گرفت.

میدانیم که لنین بر این عقیده بود که در جهان غرب دولت ملی چهارچوب تنگی است که در محدوده آن نمیتوان به آسانی سوسیالیسم را بنا کرد.

تا سال ۱۹۲۴ تمام اعلامیه و مانیفست‌های بین‌الملل کمونیست ابداع و ایجاد ممالک متحد و سوسیالیستی اروپا را اعلام میکردند، اما در شرق وضع متفاوت بود. کشورهای آسیائی هنوز در مرحله ماقبل صنعتی شدن و حتی در دوران ماقبل بورژوازی بودند آنها را هنوز استبداد فئودال و نیمه فئودال و اصول قبیله‌ای پادشاهی و سیستم کاستهای تیولهای نظامی قطعه قطعه میکرد.

زمین دولت ملی که در گذشته بمنزله فتح و پیروزی انقلاب بود رفته رفته تبدیل به مانعی در برابر ترقی شده بود سوق پیدایش دولت ملی فتح و پیروزی برای انقلاب بود و شرط اساسی پیشرفت تلقی میشد. در غرب دولت ملی ثمره انقلاب بورژوازی بود اما در شرق برای رسیدن به همان نتیجه نمیتوانست با انقلابی که صرفاً بورژوازی باشد خود را قانع کند. مسکو پس از سال ۱۹۲۰ چنین درس بزرگی را انتشار داد.

اما مسکو انقلاب چین و هر انقلاب دیگری را در آسیا به

عنوان نمود و پدیده‌ای صرفاً ملی تلقی نمی‌کرد يك انقلاب در يك کشور آسیائی فقط عنصری یا جزئی است از يك سیر تكاملی بین‌المللی وسیع، مسکو برای انقلاب پرولتاریائی و سوسیالیستی غرب همچنان نقش مهم در مبارزه طبقاتی جهانی قائل بود.

بالشویسم در صحنه بین‌المللی نتایج آزمایشهای خاص خود را بر توافکنی یا منعکس می‌کرد. به عبارت دیگر او تصویر آزمایشهای خاص روسیه را در سطح بین‌المللی رسم یا در آن پیاده می‌کرد. در روسیه انقلاب دفعتاً و در عین حال در شهرها و روستاها و مزارع بهم پیوسته بود اما روشن‌بینی و ابتکار و اراده از شهرها سرچشمه می‌گرفت.

نمود و پدیده مشابهی در میزان تمام کره زمین بوجود خواهد آمد غرب صنعتی شده رو بهمرفته نوعی شهادت به شهرها دارد و شرق کشاورزی و عقب مانده بمنزله روستاها و مزارع جهان است بنظر می‌آید که انقلاب مردم چین در سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷ این تحلیل را تأیید کند. بریتانیای کبیر در این دوران طعمه بزرگترین مبارزات طبقاتی تاریخی شده بود که مراحل مختلف آن از قرار زیر بود:

اعتصاب معدنچیان طولانی‌ترین و گستاخ‌ترین اعتصابی که تا آن تاریخ پیش آمده بود اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶. سیمای انقلاب چین به انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ شباهت زیاد داشت اگر عصبان دهقانان روستاها و مزارع را فرا گرفته بود کارگران شهری عنصر محرکه و مدیره انقلاب بودند. لازم است در اینجا به واقعیت مهمی

توجه داشت واقعیت مهمی که امروزه آنرا فراموش کرده‌اند و یا نادیده‌اش میگیرند.

با کمال تأسف تاریخ معاصر چین را اغلب با جانشینی مائوئیستی و استالینیستی آماده میکنند عده‌ای از شخصیت‌های برجسته تاریخ انقلاب چین تبدیل به اشباح خیالی شدند و حتی یک طبقه کامل اجتماعی نادیده گرفته میشود یعنی طبقه کارگر صنعتی سال ۱۹۲۰ مثل اینکه از تاریخ حذف شده باشد.

باید دانست که چرا چنین شده است. انقلاب سالهای دهه سوم قرن در چین متأسفانه دچار سرنوشت غم انگیزی گردیده باین انقلاب غلبه کردند اما پس از اینکه بر او غلبه شد مجبورش ساختند در راه انقلاب صرفاً بورژوازی قدم بردارد در حالیکه لنین با صراحت و قاطعیت توضیح داده بود که نباید در شرق خود را در چنین بن‌بستی گرفتار ساخت.

استالین و همکاران او و اعمال او در چین انقلابیون را مجبور به پیروی از این راه غلط کردند.

در آن نوع خاص تاریخ که مورخان استالینی مینویسند تاریخ انقلاب چین چنان جلوه داده شده است که بآن اشاره شد، خوشبختانه ما در اروپا منافع دیگری نیز راجع به تاریخ انقلابهای چین داریم که خطوط اصلی جریان حوادث را نشان میدهد، در اینجا بطور خلاصه بیادآوریهایی زیر اکتفا میشود.

استالین از این اصل پیروی میکرد که انقلاب چین باید هدفهای منحصرأ «بورژوائی» داشته باشد و انقلاب را باید «بلوک مرکب از چهار طبقه» بیش ببرد.

مسکو به کمونیستهای چین نه تنها توصیه میکرد بلکه آنانرا مجبور میساخت که بدون قید و شرط از سلطه و قدرت و خط مشیهای کومین تانگ اطاعت کنند و چیان کایچک را بعنوان رئیس و قهرمان ملی بپذیرند و از عصیانهای دهقانی پشتیبانی نکنند و دست آخر در سال ۱۹۲۷ خط مشی استالینی موجب شد که پرولتاریای شهری عاصی و شوریده خلع سلاح شود.

اولین قیامهای بزرگ پرولتاریای آسیائی با این وضع خفه شدند و همچنین علامت و نشانه پیروزی او که کمون شانکهای بود قربانی سیاست استالینی شد.

بالاخره کمونیستها و کارگران عاصی و شورشی بمقدار زیاد و بطور دسته جمعی محو و نابود گردیدند و این اوضاع بمنزله شکست و نقطه عطف انقلاب گردید.

چنین ادعا شده است که سیاست استالین نمیتوانسته در اوضاع تغییری دهد زیرا انقلاب سالهای ۲۷ و ۱۹۲۸ چین در هر حال محکوم به شکست بود گویا باین دلیل قانع کننده که موقعیت برای انقلاب «رسیده» نبود.

البته برای مورخ مشکل است که پس از جریان حوادث

بتواند سهم علل عینی و سهم علل ذهنی (تصمیم‌های سیاسی و دخالت شخصیت‌های برجسته در جریان حوادث را) تعیین کند و بگوید که چه عاملی نتیجه مبارزه را مشخص و معین کرده است.

اما واقعیت زیر محرز است با چشم‌پوشی از این بحث که آیا شکست انقلاب از لحاظ اوضاع عینی قابل احتراز بود یا نه در هر حال استالین آنچه در قدرت داشت برای شکست انقلاب چین دریغ نکرد، سیاست استالین، هم در شرق و هم در غرب بمناسبت ترسی که از تغییر پیدا کردن و خراب شدن وضع موجود (استانوس کود) داشت دیکنه میشد.

او پیوسته این نگرانی را داشت که مبدا اتحاد شوروی در منازعات بزرگ اجتماعی کشورهای بیگانه کشانده شود شبیح «درگیرهای بین‌المللی» بر فکر استالین سنگینی میکرد، استالین میکوشید در شرق و غرب مبارزه طبقاتی را به «نقطه ر کود» برساند، اما در چین نقطه ر کود در عمل یافته نشد.

انقلاب در شهرها درهم شکسته شده بود، اما ضد انقلاب توانائی آنرا نداشت که پیروزی خود را پابرجا و محکم کند.

بنیادها یا شالوده‌ی اجتماعی کشور بسیار متزلزل و سست شده بود، عصیانهای دهقانان تمام نشدنی بنظر میرسید، رژیم کومین تانگ که عاری از هر نوع تکیه گاه به نظر میرسید، بطور شفاف‌پذیر دچار پوسیدگی میشد، مدت پانزده سال حمله

و هجوم ژاپن ضربه پشت ضربه برپیکر و بنیاد اجتماعی و سیاسی چین وارد ساخت، بنابراین هیچ چیز نمیتوانست و توانائی آنرا نداشت که سیر تکاملی تجزیه شدن و تحلیل رفتن رژیم را متوقف سازد.

در هر حال شکست سال ۱۹۲۷ و نتایج حاصله از آن شرایط يك انقلاب بسیار متفاوت از انقلابهای سالهای دهه سوم قرن در چین و متفاوت از انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه را پدید آورد، پس از سال ۱۹۲۷ حزب کمونیست چین پس از سلاخی و قتل عام اعضاء حزب برای از نو مستقر شدن در شهرها دچار اشکالات فراوانی شد. ژاپونیها در تمام بخشهای ساحلی چین که بخش صنعتی و در تصرف آنان بود کارخانهها و ماشینآلات را پیاده و ضبط کردند و باینترتیب موجب پراکندگی و پخش شدن طبقه کارگر چین در گوشه و کنار کشور گردیدند و شهرها عملاً از کارگران تخلیه شد، از مدتها پیش مائو از اعضاء حزب خواسته بود که شهرها را ترك کرده و خود را بطور کامل وقف جنگهای پارتیزانی در نواحی روستائی سازند یعنی در قلمروی که طبقه دهقان در حالت تحريك و عصیان کامل بود.

این استراتژی در سالهای بعد و دورتر در فورمول معروف زیر خلاصه شد:

درچین انقلاب نباید از شهرها بسوی روستاها و مزارع برود،

بلکه برعکس باید از روستاها بسوی شهرها برود، آیا آنطور که ادعا میشود در این استراتژی خطوط سیمای نابغه‌ای دیده میشود؟ یا آخرین مهره‌های يك ماجراجو و بازیگر نومید؟ پیروزی نهائی مائو کفه ترازو را بسوی فرضیه اولی متمایل میسازد.

اما در پرتو مطالعه شرائط آزمون بنظر می‌آید که باید فرضیه دوم را انتخاب کرد.

مسکو برای مدت درازی استراتژی مائو را بسیار افسانه‌آمیزتر و غیر مهاجم‌تر از آن میدانست که حتی ارزش محکوم کردن رسمی را نداشته باشد، در ضمن باید باین نکته اشاره کرد که مائو بمناسبت اغماضی که استالین در مورد او داشت و او را علناً محکوم نمیکرد در عوض او با تحمل و رعایت رسوم و آداب و سنت استالینی اغماض او را جبران میکرد.

همانطور که استالین پیش‌بینی میکرد اگر پا رتیزانهای مائو نواحی وسیعی از قلمرو روستائین چین را در اختیار و کنترل خود داشتند هیچ شانس اینرا نداشتند که شهرها را فتح کرده و موجب سقوط کومین‌تانگ گردند.

ولی استالین بسیار راضی بنظر میرسید که از وجود آنان در مذاکره و معامله با چیان‌کایچک استفاده کند.

اگر استالین در نشریه‌های تبلیغاتی کمینترن برای مائو و پیروان جائی باز کرده بود و برای او گران نیز تمام نمیشد، اما

هرگز کمکی به آنان نکرد، استالین مائو را بعنوان مهره پیاده‌ی کمی عجیب و غریبی در صفحه شطرنج خود تلقی کرده و برای او اهمیت بسیار جزئی و ثانوی قائل بود.

این حقیقتی است که تلاقی يك سلسله حوادث و موقعیت‌های مناسب و اتفاقات بسیار مساعد که مائو آنها را پیش‌بینی نکرده بود و نمیتوانست پیش‌بینی کند، موجب شد که استراتژی او پیروز شود و تاج افتخار بر سر نهاد.

پانزده سال اشغال چین بوسیله ژاپونیها لازم بود، پانزده سال هرج و مرج در چینی که اعضاء آن از یکدیگر پاشیده و منته شده بود، يك جنگ جهانی لازم بود که ژاپون در آن دچار شکست شود تا پارتیزانهای مائو بتوانند قدرتی بهم‌زنند و لازم بود که کومین‌تانگ بدرجه‌ای از فساد و پوسیدگی برسد که يك ارتش دهقانی بتواند به آسانی او را از صحنه جارو کند.

در شرایط عادی دوران ما اصل زیر حتی درباره چین بخصوص چین عقب‌مانده صدق میکند.

شهرها از لحاظ اقتصادی و اداری و نظامی به اندازه‌ای به روستاها مسلط هستند که هر نوع سعی و کوشش بمنظور بردن انقلاب از سوی روستاها به شهرها از پیشاپیش محکوم به شکست است، باید خوب توجه داشت که در سالهای ۴۹-۱۹۴۸ وقتی پارتیزانهای چینی در شهرهای نانکن، تین‌تس، شانکهای، کانتون و

پکن وارد شدند فقط باخلاء کامل روبرو شدند.

کومین تانگ که بطور کامل از جامعیت افتاده و تحلیل رفته بود حتی سایه‌ای از خود نیز بجا نگذاشته بود ولی استالین حتی در سال ۱۹۴۸ نیز این وضع را درک نکرده و نفهمیده بود زیرا میدانیم که او در این تاریخ نیز البته بدون نتیجه پیوسته بمائو فشار می‌آورد که با چیان کایچک از در صالح و صفا درآید و پارتیزانهای خود را بفرستد که در ارتش ملی اسم نویسی کنند.

استالین باریکتر بمناسبت ترس از «درگیریها» یعنی بمناسبت ترس از مداخله جدی و شدید امریکاییها در سرحدات شوروی در خاور دور کوشش میکرد که در چین ۱۹۴۸ همان وضع موجود «استانوس کود» را برقرار کند که در سال ۱۹۲۸ وجود داشت.

درست در بیست سال بعد... این سخن پوچ و افسانه نیست در خلال این زمان خصائل انقلاب و دورنمای کمونیسم در چین از بن و بیخ عوض شده بود.

حزب مائو شباهت بسیار زیادی با حزب لنین و حتی با حزب استالین نیز نداشت، نه از لحاظ ایده‌ئولوژی و نه از لحاظ سازمان، حزب لنین ریشه‌های عمیق خود را در طبقه کارگر داشت حال آنکه ریشه‌های حزب مائو تقریباً بطور کامل بر طبقه دهقان تکیه داشت، بالشویکها در بطن محیط سیاسی‌ای بوجود آمده، شکل یافتند و رشد کرده بودند که وضع چند حزبی آن را بوجود آورده بود که حتی

رژیم تزاری نتوانسته بود آنرا کاملاً خفه کند. بالشویک‌ها یاد گرفته بودند که با رقبایشان از قبیل منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی (سوسیالیست روسیونر) و بالیبرال‌ها و دیگران چگونه از روی مهارت و تردستی کنار بیایند یا در صورت لزوم با خشم و غیظ مجادله و مباحثه کنند.

مائوئیست‌ها مدت بیست سال تمام در حالت انزوا و تنهایی کامل حزبی گذرانده بودند. آنان که در سنگرها و پناه گاه‌های کوهستانی و در کلبه‌ها و دخمه‌های روستاهای دور افتاده گذرانده بودند فقط با خودشان بودند و بر خودشان تکیه داشتند.

آنان حریف و رقیبی نداشتند که مسائل تئوریک و علمی سوسیالیسم را بطور مستقیم با آنان مورد بحث و جدل قرار دهند، مجادله و بحث آنان بر ضد کومین‌تانگ بیشتر تبلیغات جنگی و بر ضد دشمن بود تا بحث و مجادله ایده‌ئولوژیک، کادرهای حزبی در عین حال رؤسای نظامی پارتیزانها نیز بودند.

زندگی آنان حتی در جزئیاتش بر حسب ضرورت حاکمانه و آمرانه‌ی جنگ مسلحانه تنظیم میشد، سازمان و انضباط رسم و عادت فکر کردن اداره‌ی روزانه‌ی کارها و همه چیز طبق اصول نظامی برگزار میشد، حزب کمونیست چین در عین انقلابی بودن و اصیل بودنش از لحاظ میلتاریسم حزبی اختلاف و شاید تضاد فاحشی با جنبه و خصلت غیر نظامی (سیویل) حزب بالشویک دارد که بطور

اساس غير نظامی است.

بالشویسم تبدیل به حزب يك پارچه نگردید مگر پس از يك سلسله طولانی بحرانهای اخلاقی و سیاسی شدید و پس از آنکه جبهه‌های مخالف در داخل حزب خرد شدند درحالیکه مائوئیسم تنها عهده بسیار کمی از مخالفان را میبایست از صفوف خود براند یکپارچگی حزب مائو طبیعی و خود بخود بود. نتیجه این است که شباهت مائوئیسم و استالینیسم تنها ظاهری است و این دو سیستم در واقع امر باهمدیگر بسیار تفاوت دارد.

بعضی از چین شناسان پارتیزانهای مائو را به ارتش‌های پارتیزان تاریخ چین تشبیه کرده‌اند که در جریان قرون گذشته قیام میکردند تا سلسله سلاطین را از میان بردارند و رؤسای خودشانرا براریکه شاهی بنشانند بی شک پارتیزانهای مائو تا حدودی و کمی اختلاف این ارتشهای پارتیزانی بودند یعنی شباهتی به آنان دارند.

در چین نیز تاریخ گذشته در انقلاب منعکس شده است گذشته‌ایکه حاکمیت مقام و منصب مأمورین دانشمند دولت چین (ماندارینا) و عصیانهای دهقانی را در بردارد. اگر استالینیسم بمنزله ملقمه‌ای از مارکسیسم باضافه بربریت جاهلانه روسیه قدیم بود.

مائوئیسم را میتوان ملقمه‌ای دانست از لنینیسم و رژیم پدر-شاهی و پرستش آبا و اجدادی چین بدوی در هر حال این موضوع محرز و مسلم است که مائوئیسم تحت تأثیر مواریث چینی است تا

کمونیزم شهری سالهای ۱۹۲۰ برای فهمیدن این موضوع کافی است که نوشته‌های مائو را با نوشته‌های چین تو هزیو که پیش از مائو در رأس حزب قرار داشت مقایسه کنیم شیوه نوشته‌های مائو بسیار نزدیک به شیوه قدیم است در صورتیکه نوشته‌های چین تو هزیو شبیه شیوه اروپائی و بخصوص مانند شیوه مارکسیست‌های روسی پیش از استالین است.

(این موضوع اتفاقی نیست که مائو اشعار خود را به زبان کلاسیک مائوران دانشمند چین (ماندارین) برشته تحریر درآورد). هرچند هم که تأثیر گذشته بر زمان حال بسیار بزرگ باشد معذالک نباید در اهمیت آن مبالغه روا داشت، هم در چین و هم در روسیه ملقمه شدن ایده‌ولوژی انقلابی نو با مواریت کهنه (ملی قدیم) نمودی بود برای مرحله گذرنده.

جامعه‌های این دو کشور بیم واضطراب تحولاتی را چشیده‌اند که مهاجم است و قدرت عادات و رسوم و خوی‌ها را خراب میکند، رهبران چین و شوروی از مواریت این استفاده را کرده‌اند و آنها را باین منظور بکار برده‌اند که واقعیت‌ها را خلق کند تا شیوه زندگی موروثی را ریشه کن سازد.

دیدیم که صنعتی شدن و شهری گردیدن و تربیت توده‌ها موجب شد که ملقمه مکتب استالینی برای جامعه‌ی شوروی غیر قابل قبول و یابسیار دشوار گردد.

میتوان چنین اندیشید که دست کم در این مورد اتحادشوروی وضع آینده چین را در آئین زمان منعکس ساخته یعنی جنبه‌های منفی مائوئیسم نیز در آینده از میان خواهد رفت.

آنچه که محقق است این است که پارتیزانهای مائو برخلاف ارتش‌های دهقانان عاصی دورانهای گذشته تاریخ چین جرأت و جسارت آنرا داشتند که بنیادها و شالوده‌های پادشاهی جامعه را واژگون سازند، آنان بمنزله عمال يك انقلاب بورژوازی مدرنی بودند، اما نمیشد آن انقلاب را درمرزهای محدود بورژوازی متوقف ساخت آنان يك انقلاب سوسیالیستی را آغاز کردند که بمنزله پرده دوم انقلاب بزرگی بود که در اکتبر ۱۹۱۷ شروع شد.

اما آنان چگونه توانائی آنرا یافتند؟ درروسیه انقلاب مضاعف (بورژوازی و سوسیالیستی) نتیجه مبارزه افسانه آمیزی بود که بطور عمد از طرف پرولتاریای صنعتی و مدیریت گروه پیشاهنگ اصیل سوسیالیست اجرا گردید. اما میدانیم که مائو رابطه‌ای باپرولتاریای صنعتی نداشت از این گذشته میدانیم که پرولتاریای صنعتی در حوادث سالهای ۴۹-۱۹۴۸ هیچگونه نقشی را بازی نکرد، طبقه دهقان چین تقسیم کردن زمین‌ها و مالکیت خصوصی آنرا طالب بود.

«بورژوازی ملی» چین بمناسبت فساد و پوسیدگی کومین تانگ ضعیف شده و روحیه خود را بکلی باخته بود، او فقط این امیدواری

را بخود میداد که مائوئیسم از حدود انقلاب بورژوازی پا فراتر نگذارد.

بطور خلاصه در سال ۴۹ - ۱۹۴۸ هیچ طبقه بزرگ اجتماعی در چین برای استقرار سوسیالیسم مبارزه نمیکرد، مائوئیست‌ها در حالیکه اقدام به ایجاد انقلاب سوسیالیستی کردند در حقیقت با حمله اول نفشی را بازی کردند که بالشویک‌ها آن نقش را پس از چند سال بعد از اکتبر ۱۹۱۷ بازی کرده بودند یعنی بازی کردن نقش تیم و قهرمان طبقه کارگری که عملاً موجود بود.

مائوئیست‌ها ناحدودی که از پشتیبانی طبقه دهقان برخوردار بودند بمنزله قشر منتخب انقلابی که از هر طبقه اجتماعی بریده و منفرد شده باشند نبودند، اما دهقانان با آن فردپرستی (اندیویدوآلیسم) موروثی و آبا و اجدادی‌شان بغیر از مسائل کشاورزی و روستائی خود را در هیچ مسئله‌ی دیگر سهم نشان نمیدادند و در بهترین حالات نسبت با آنچه در شهرها میگذشت بی تفاوت باقی میماندند.

سه انگیزه مائوئیست‌ها را وادار ساخت که از تمایلات طبقه دهقان فراتر روند اول - ایده آل و ایده ثلوثی انقلابی که آنان از سالیان قدیم فعالیت و تربیت سیاسی‌شان بارث برده بودند، دوم - منافع ملی چین سوم - ضرورت‌های امنیت بین‌المللی.

افکار مائوئیست‌ها در دوران جوانی در مکتب لنینیسم شکل یافته بود آنان مکتب سوسیالیسم پرولتاریائی را از آن جدا ساخته

بودند، اما مادامیکه ناچار در قلمرو چین کشاورزی رانده شده بودند آنان نمیتوانستند این مکتب را بکار ببرند و بناریان ازروی ناچاری خود را باطبقه دهقان فردپرست یکی کردند.

اما زمانیکه درشهرها استقرار یافته و بر کشور پهناور چین مسلط شدند دیگر نمیتوانستند ملاک عمل خود را اصل انحصاری اصالت فرد قرار دهند و یا باصطلاح اقتصادی نخواستند آزادی اقتصادی صنعتی و بازرگانی را طبق مکتب لیبرال بپذیرند مبارزه آنان برای متحد ساختن ملت، استقرار يك حکومت متمرکز و بنای يك دولت ملی مدرن بود.

چطور ممکن بود که آنان دولتی را بنیاد بگذارند که بر اساس سرمایهداری نحیف قرار گیرد و در برابر فشار سرمایهداری غرب آسیب پذیر باشد؟ يك صنعت و بانکهای ملی شده اساس وپایه فوقالعاده محکمتری برای استقلال ملی، برای متحد ساختن ملت، برای متمرکز ساختن دولت، برای صنعتی کردن کشور و برای اعتلای چین به رتبه قدرتهای بزرگ است.

از لحاظ ثئوریک هم میشد باانقلابی صرفاً بورژوازی باین هدفها رسید.

اما درچین نیمه مستعمره آنزمان این کاملاً غیرممکن بود، (باید خاطر نشان ساخت که مائو ازسرمایه داران بدون پرداخت غرامت سلب مالکیت نکرد و هنوز هم آنان را بصورت سود سهام درازمدت میپردازد و از

آنان بعنوان مدیره مؤسسات اقتصادی استفاده میکنند). اما این جریان بهیچوجه خصلت سوسیالیستی انقلاب را عوض نمیکند. عاقبت چین برای تضمین امنیتش میبایست به اتحاد شوروی نزدیک شود.

ماتوئیست‌ها تا آخرین لحظه میبایست بر ضد کومین تانگ بجنگند که مسلح به سلاحهای امریکائی بودند و ژنرالهای امریکائی مشاوران آنها بودند و معذالك نام این اتحاد دریائی که آنان دائماً با آنها برخورد داشتند «ناوگان» امریکا نبود چانگ که در نظر امریکائیان قهرمان بزرگ ضد انقلاب بود، از پشتیبانی آنان برخوردار بود.

جنگ سرد در اوج پیشرفت بود و جهان که در نظر امریکائیان قهرمان بزرگ ضد انقلاب بود، از پشتیبانی آنان برخوردار بود. جنگ سرد در اوج پیشرفت بود و جهان بد و بلوک مشخص تقسیم شده بود.

در چین موقعیت و اوضاع و احوال امنیت را نمیشد تضمین کرد مگر با اتحادی بسیار نزدیک با اتحاد شوروی که همراه با کمک اقتصادی عمده و زبدهای باشد، اما لازمه این وضع آن بود که چین ضرورتاً خود را در ردیف بنیاد یا شالوده‌ی اجتماعی و سیاسی شوروی قرار دهد.

اتحاد نزدیک با جماهیر شوروی برای چین جدید کار آسانی

نبود.

مناسبات دو قدرت کمونیست چندان روشن نبود و ابهام و تیرگی و دوچهرگی بر آن حاکم بود، خودخواهی و قائل بودن مرکزیت برای خود خصلت برجسته سیاست استالینی بزرگترین عامل این کشش و تشدد بود.

ماو و دوستانش آماده بودند که رفتار استالین و سوء استفاده‌ی او را از آنان در سالهای ۲۸-۱۹۲۵ به بوته فراموشی بپارند، و حتی اینرا که پس از آن استالین با پارتیزانهای چینی رفتار نامناسبی کرد و در آخر کار برای اینکه بدست آوردن قدرت برای کمونیستهای چین بفرنجتر شود استالین هر چه در قوه داشت انجام داد.

آنان آماده بودند تمام این اوضاع گذشته را نادیده بگیرند اما آمادگی نداشتند و برای آنان پذیرفتن سیاست روسها در مورد مشرق دور که پس از شکست ژاپون پیش گرفته بودند غیرممکن بود، مسئله اینطور بود که روسها تسلط خود را بر منچوری مستقر ساخته بودند آنان راه آهن شرق دور را زیر کنترل خود داشتند و پورت آرتور را نیز متصرف شده بودند و تأسیسات صنعتی منچوری را پیاده کرده و بعنوان غرامت جنگ بروسیه برده بودند همان ناحیه منچوری که تنها بخش صنعتی آنروز چین بود و رشد و تکامل صنعتی چین بآن وابستگی داشت.

مسکو کوچکترین نشانه این قصد را بروز نمیداد که بخواهد

مغولستان شوروی را رها سازد، در صورتیکه تمام رهبران شوروی در گذشته مکرر و با تشریفات باشکوه اعلام کرده بودند که پس از انقلاب دو مغولستان متحد خواهد شد و یکی از جمهوری‌های چین خواهد شد.

اختلافات و منازعه بسیار بزرگتر و مهمتر از آن بود که استالین را با تیتو به مخالفت واداشته بود، اختلاف چنان وخیمی که میبایست در ده سال بعد خروشچف را برضد مائو برانگیزد، اما در ۱۹۵۰ نه استالین و نه مائو نمیتوانستند شکافی را اجازه دهند، استالین مترسید که مائوئیست‌ها و تیتویست‌ها جبهه واحدی برضد اتحاد شوروی تشکیل دهند اما مائو باندازه‌ای به کمک و الطاف شوروی نیازمند بود که سازش با استالین و اتحاد مقدس با او را پذیرفت.

سپس اتحاد شوروی يك نوع مادر ناخوانده انقلاب چین شد و ضامن استعدادهای داخلی خود را داشت، یعنی تضاد میان هدفهای بورژوازی و سوسیالیستی تضاد دیگر میان استعداد و الهام سوسیالیستی رهبران از سوئی و عقب ماندگی کشوری که میخواستند سوسیالیسم را در آن بنا کنند از سوی دیگر.

شرایط مشابه نتایج مشابهی بار می‌آورد بهمین علت است که مائوئیسم و استالینیسم با وجود اختلاف و تفاوت آشکار که دارند مانند دو برادر شبیه بهم هستند. هر دو براساس حزب واحد سازمان

یافته و عمل کردند هر دو قدرت انحصاری را در دست گرفتند هر دو قهرمان و پاسدار انحصاری ایده آل سوسیالیستی معرفی شدند اما این حقیقتی است قابل توجه مائو هرگز محیط چند حزبی را نشناخته است و حتی نفوذ مارکسیسم اروپائی را نیز بخود ندیده هرگز آن حس گناهکاری و خجالتی را که استالین بمناسبت عهده دار شدن نقش دشوارش حس میکرد نداشته است.

عاقبت مائوئیسم نیز مانند استالینیسم انعکاسی است از عقب ماندگی و کم رشدی کشورش انقلاب برای گذشتن از این موانع و غلبه بر آنها زمانی را لازم خواهد داشت.

اتحاد چین و شوروی با وجود ابهام هایش برای دو طرف متعهد دارای اهمیت حیاتی بود، استالین در عوض نه تنها این امتیاز را بدست آورده بود که چین سلطه انحصاری و اعلا ی شوروی را بر جهان سوسیالیسم برسمیت بشناسد بلکه بمناسبت ایجاد شرکتهای مختلط چین و شوروی روسیه نفوذ و تأثیر مستقیم بر جریان امور اقتصادی و سیاسی چین بدست آورده بود.

این شرکتهای مختلط طبیعتاً با حساسیت بسیاری از طرف چینی ها برخورد پیدا می کرد، زیرا چینی ها در این شرکتهای نوعی از «امتیازات» سیستم قدیم غربی را مشاهده میکردند.

اما بمناسبت کمک شوروی چین به آن انزوایی محکوم نشد که اتحاد شوروی پس از انقلاب ۱۹۱۷ دچار آن بود.

محاصره سیاسی و اقتصادی از طرف غرب در مورد چین آن نتایج مشؤوم را نداد که برای روسیه.

چین در آغاز کار دست کم تنها متکی به منافع خودش نبود که بطور مصیبت بار فقیر و غیر کافی بود، کمک کارشناسان شوروی (مهندسان، اداره کنندگان و سازمان دهندگان). و تربیت کاردائان فنی و کارگران، هرچینی بوسیله آن آغاز صنعتی شدن را آسانتر و بار تراکم سنگین ابتدائی سرمایه را تعدیل و براه افتادن چین را در شاهراه رشد و تکامل تسریع کرد.

این اوضاع واحوال موجب شد که چین باوجود آنکه باسطح اقتصادی و فرهنگی بسیار پائین تر از سطح اقتصادی و فرهنگی روسیه سال ۱۹۱۷ آغاز بکار کرد معذالك بهای بسیار گران و فوق العاده ای که روسیه بعنوان کشور پیشاهنگک سوسیالیسم پرداخت نپردازد.

حکومت مائو مانند استالین مجبور نشد که درآمد وعصاره ی کار دهقانان را مدت درازی وبآ آن شدت صرف استحکام مبانی صنعتی شدن بکند، همچنین مائو در آغاز کار نیز این اجبار را نداشت که سکنه شهری را دچار جیره بندی در مورد کالاهای مصرفی بکند، این اوضاع و احوال وعلل دیگری که در اینجا فرصت بحث از آنها نیست نشان میدهد که چرا در ده سال اول انقلاب بمناسبات سیاسی و اجتماعی بخصوص میان شهرها و روستاها در چین بسیار معتدل بود

و مانند ده سال پس از انقلاب اکتبر روسیه آنقدر در حال کشش و مشکل نبود.

چون اختلاف و جانشینان استالین شرکتهای مختلط چین شوروی را منحل کردند و از هر نوع کنترل مستقیم چشم پوشیدند و اغلب شرایط توهین آمیزی را که استالین همراه کمک شوروی کرده بود لغو کردند، دیگر هیچ چیز مخالف صمیمی تر شدن اتحاد دو کشور نبود.

چنین بنظر میرسد که اوضاع و احوال و وقت مناسب برای ابداع نوعی جامعه مشترك المنافع سوسیالیستی فرارسیده است که وسعت آن از دریای چین گرفته تا به سواحل آلپ برسد. در بطن چین جامعه مشترك المنافع سوسیالیستی ثلثی از مجموع بشریت میتواند رشد و تکامل اقتصادی و اجتماعی خود را بطور مشترك و دسته جمعی نقشه گذاری کند برپایه و مبنای تقسیم بین المللی کار که وسیع و عقلانی باشد و مبادله خدمات و کالاها نیز بمیزان شدید و وسیع انجام یابد.

باین ترتیب سرانجام سوسیالیسم آغاز باین می کرد که «حادثه‌ای بین المللی» گردد. البته يك چنین اقدام وسیع و جاه طلبانه می بایست بتواند به مشکلات بیشمار فائق آید مشکلات عظیمی که ناشی از عوامل زیر است:

عدم شباهت عظیم بنیادها و شالوده‌های اقتصادی نابرابری

سطح‌های زندگی و تمدن نامشابه بودن موارث ملی کشورهای مختلفی که عضو این جامعه بزرگند. اما اختلاف میان ثروتمندان و امدهنده از سویی و فقیرها از سوی دیگر که دو میراث منحوس گذشته‌اند برای آنهائیکه اجرای انقلاب سوسیالیستی را برعهده میگیرند ناچار مشکلات محسوسی بوجود می‌آورد. فقرا که در این مورد چینی‌ها باشند بطور احترازناپذیر کوشش میکردند که اقتصاد و کشور در يك ردیف قرار گیرند یعنی سطوح زندگی در داخله جامعه مشترك المنافع سوسیالیستی متمایل به برابری گردد این تمایلات و توقع آنان طبیعتاً باخواستهای توده اتحاد جماهیر شوروی و چکسلواکی و آلمان شرقی که طالب بالارفتن سطح مصرف هستند ناسازگار و مانعة الجمع بوده اما این موانع و مشکلات حتماً نمی‌توانستند سازمان دادن سوسیالیستی اقتصادی را که از چهارچوب دولت ملی فراتر رود دچار محذور حل نشدنی سازند.

تقسیم وسیع بین المللی و مبادله مقادیر هنگفت مصنوعات و غیره طبعاً امتیازات قابل ملاحظه‌ای برای تمام اعضاء جامعه همراه می‌آورد و میتواند موجب صرفه‌جوئی در ثروت و انرژی گردد و باین وسیله ثروت و تسهیلات اقتصادی را برای تمام کشورهای عضو بیشتر و بزرگتر سازد. تنها مانع این اقدام بزرگ عجب و خودخواهی ملی روسی بود عجبی حاکی از این احساس که گویا روسیه کشوری است خود کافی و باضافه نخوت و تفرعن حسودانه‌ی بوروکراسی

شوروی.

دربالا شرح دادیم که «طرز تفکر هر بوروکراسی تابعی است از دولت ملی، و همین مقتضیات دولت ملی است که «شکل و محتوی و حدود او را تعیین میکند» گفتیم که حتی دامنده و وسعت انقلاب نتوانست سیاست استالینی را از خودخواهی ملی و انزواطلبی ایده‌ئو-لوژیکیش شفا بخشد این دو بیماری را جانشینان استالین نیز از او به ارث بردند.

چنانکه میدانیم سوسیالیسم در يك کشور مدتها است که مطابقت خود را با واقعیات از دست داده است اما روحیه و طرز تفکر و شیوه اقدام و عمل سیاسی که نتیجه شعار سوسیالیسم در يك کشور از او جدائی ناپذیر بود هنوز به زندگی خود ادامه میدهد. برای اثبات آن کافی است که روابط چین و شوروی را تحلیل کنیم. من در اینجا فقط اکتفا به یادآوری يك حادثه از سلسله حوادث متعدد این مناسبات میکنم:

متوقف ساختن خشونت‌آمیز تمام کمک‌های اقتصادی شوروی به چین در دوران خروشچف در ژوئیه ۱۹۶۰ و بازگرداندن فوری تمام کارشناسان و مهندسان و مشاوران شوروی از چین. ضربه‌ای که باین ترتیب به چین وارد آمد بسیار وخیم‌تر از ضربه‌ای بود که مجارستان به مناسبت دخالت سریع و خشن ارتش سرخ آنرا تحمل کرد. مهندسان و کارشناسان روسی طبق اوامر رسمی

که دریافت کرده بودند تمام نقشه‌های ساختمانی و کلیه اسناد و مدارک فنی شوروی را همراه بردند مقادیر زیادی از کارخانه‌ها و تأسیسات بطور خشونت آمیز متوقف و متروک گردید.

سرمایه‌گذارهای عظیم چین برای ساختن یا به کار انداختن کارخانه‌ها دفعتهاً «منجمد» گردید. مقداری از کارگاهها که در جریان سوار شدن بودند و ساختمانهای ناتمام می‌بایست متروک و تسلیم گرد و خاک و زنگ زده شوند. این ضربه بر کشور فقیری که تازه آغاز باین می‌کرد که مجهز گردد تلفات مصیبت‌بار وارد ساخت صنعتی شدن کشور چین حدود پنج سال عقب افتاد و برای مدت خیلی بیشتر کندتر گردید.

میلیونها کارگر بیکار دچار تیره‌بختی گردید و ناچار بسوی روستاهائی رو آوردند که تازه آنجا نیز دچار سیل زدگی یا خشک‌سالی و کمبود محصول زراعی شده بودند.

چگونه ممکن است بمناسبت این اوضاع احساس قبلی لنین را بخاطر نیاورد که در سال ۱۹۲۲ این پیش‌بینی را کرده بود، او در یکی از آخرین پیامهای خود به همکارانش هشدار داده بود و آنان را از ملت‌پرستی مفرط «روسیه کبیر» بر حذر داشته بود یعنی از بوروکراتی‌خشن و زمخت که تصمیماتش ممکن است روزی نتایج غیر قابل محاسبه بار آورد «بر روی این چند صد میلیون آسیائی که میرفت به صف اول صحنه تاریخ قدم گذارد» مائوئیست‌ها نیز جواب

روسها را باهمان سکه مشابه دادند. یعنی خودخواهی ملی را مرکز همه چیز قرار دادند.

از آن زمان هر خبری که از چین می‌آمد رفته رفته کمتر از گذشته شباهت به بحث و جدل ایده‌ولوژیک درباره هدف و وسیله سوسیالیسم و انقلاب دارد این اخبار بیشتر از پیش به واکنش غرور ملی آسیب دیده و بیماری وخیم‌تر شده و بفریاد آنکه مورد توهین و سرشکستگی قرار گرفته شباهت دارد.

بحران ۱۹۶۰ در مائوئیست‌ها تمام احساس کینه‌هایی را که داشتند و تا آن زمان غیب زده و به عقیده تبدیل کرده بودند از نو زنده کرد. این بحران علاوه بر اینها بعضی از خصلت‌های قابل تأسف آنان را مؤکدتر ساخت بلندپروازی شرقی آنانرا و حقیر شمردن غرب را غربی که از نظر آنان شوروی نیز پس از این بخشی از آن بود. ریشه منازعات در حقیقت اتخاذ موقعیت نسبت به وضع موجود (استانوس کود) بین‌المللی است.

روسها هرگز نتوانسته‌اند حفظ حالت کنونی یا وضع موجود را بهترین ضامن امنیت ملی‌شان تلقی نکنند. تصور میکنم که بقدر کافی در این مورد سخن گفتم که این سیاست طبق ادعای مائوئیستها که آنرا محکوم می‌دانند اختراع جانشینان استالین یا از ابداعات «تجدید نظر طلبی خروشچفی» نیست.

اگر تجدید نظر طلبی وجود داشته باشد از سالهای دهه سوم قرن آغاز

شده و سرچشمه‌اش در تئز سوسیالیسم در يك کشور تنها قرار دارد. در حقیقت پس از اعلام این تئز است که شوروی اصل زیر پایه سیاست خود قرار داد تا بهر قیمت شده از درگیری جدی در مبارزات طبقاتی و منازعات اجتماعی و سیاسی کشورهای بیگانه اجتناب جوید. هر چند در اوضاع و احوال مختلف دلائلی که اظهار می‌شد متفاوت بود اما موضوع اصلی و مرکزی سیاست شوروی همواره همان بود که بود.

استالین در مدت بیست سال این سیاست را رهنمود خط مشی استراتژی و تاکتیک کمینترن نیز قرار داده بود و از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۵۳ تمام منافع احزاب کمونیست جهان را در پای قربانگاه و محراب امنیت شوروی فدا و قربانی کرد. اما باید این موضوع را خوب شناخت و بخاطر سپرد که استالین در روابط رژیم خود را چین اول در سال ۱۹۲۴ و سپس در سال ۱۹۴۵ بود که گوی تجدید نظر طلبی را از همه تجدید نظر طلبان ربود.

او که از شبح امنیت شوروی سنگین بار شده بود در زیر سنگینی آن کوشش میکرد که هر شکل از اشکال تعادل و توازن بین‌المللی را حفظ و حتی محکم‌تر سازد. چون این عصر تاریخی پر از تغییرات و تحولات و واژگونیها بود او نیز ناچار سیاست خود را با تبعیت از حالات کنونی (استانوس کود) مختلف که پشت سر هم می‌آمدند سازش و وفق میداد او اینکار را بطور خستگی‌ناپذیر و با روحیه محافظه -

کارانه‌ای انجام میداد.

در سالهای دهه چهارم قرن حاضر او هدف سیاست روسیه و «جبهه توده‌ای» را دفاع از چنان اروپایی قرارداد که از معاهده ورسای زائیده شده بود زیر این اروپا را نازیسم تهدید می کرد. در اثنای سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ او خود را با تسلط رایش سوم بر اروپا «سازش» داد و منطبق ساخت.

عاقبت کار او سیاست خود را وقف دفاع از موافقت‌هایی کرد که در یالتا و پوتسدام بعمل آمده بود. حالا آخرین تعادل بین المللی یا آنچه از آن باقی مانده این است که جانشینان استالین میخواهند آنرا در برابر نیروها و عواملی که از داخل آنرا تهدید میکند حفظ و نگاهداری کنند.

برای چین نو این حالت کنونی یا وضع موجود ضرورتاً غیر قابل پذیرش است. تاریخ آن به دوران پیش از انقلاب چین میرسد. آن وضع موجود وزنه و اهمیت آمریکا را در نواحی واقیانوس آرام بطور ضمنی برسمیت میشناسد.

آن حالت کنونی با وضع موجود انقلاب چین و نتایج آنرا به حساب نمی‌آورد. بطور بسیار دقیق همین حالت کنونی یا (استانوس کود) است که چین را از لحاظ سیاست بین المللی خارج از قانون میشناسد یعنی شناسنامه قانونی سیاسی برای او قائل نبوده او را در سازمان ملل متحد نپذیرفته و برای ایالات متحده این صلاحیت را قائل میشود

که سواحل چین را بوسیله ناوگان و هواپیماهایش محاصره کند و در اطراف چین پایگاههای نظامی تأسیس و درباره این کشور بایکوت اقتصادی اجرا کند.

مسکو در حالیکه جنگ هستدای را محکوم میسازد و از آن میترسد مصمم است که از این وضع موجود محافظت کند و در صورت لزوم و در عمل (دوفاکتو) مبارزه طبقاتی را در تمام جهان متوقف و متروک سازد و همچنین جنگهای آزادیبخش ملی ضد استعماری را. چین از لحاظ خود بطور تمام و کمال حق دارد که در آسیا و جاهای دیگر مبارزات را برای واژگون کردن حالت کنونی تشویق کند. متوقف شدن و رکود مبارزه طبقاتی و آزادیبخش برای چین هیچ فایدهای ندارد. برای همین است که سیاستهای چین و شوروی ناسازگار و مانعةالجمع هستند بهمین مناسبت است که با شدت بسیار از تجدیدنظرطلب بودن بحث بمیان میآید که کم و بیش بحق نیز گفته شود. هر وقت شورویها راه حل سازشی با جهان غرب جستجو میکنند فوراً چینیها آنانرا متهم میکنند که در بازی امپریالیسم آمریکایی سهیم میشود، امپریالیسمی که برضد انقلاب چین و علیه تمام مللی است که قربانی ستمگری استعمار هستند. خلاصه چینیها سلطه شوروی را بر اردوگاه سوسیالیسم مورد احتجاج قرار داده و مائوئیستها این سلطه را حق خود میدانند.

در مائوئیسم دو روح زندگسی میکند یکسی روح بینالمللی و

دیگری روح شرقی و متکبر و مغرور. مائوئیست‌ها درحالی‌که باحالت کنونی اوضاع و با وزنه سنگین بودن شورویها مخالفت میکنند. به آنجا رسیده‌اند که موضع‌گیری‌شان جدی باشد و اینرا اما نند اسلحه‌ای برضد شوروی بکار ببرند این اسلحه عبارتست از شعارها و جملات منتخبی درباره بین‌الملل انقلابی پرولتاریائی اما سرچشمه موجودیت مائوئیست‌ها و تاریخ آنها و آزمایشهایی که در معرض آنها قرار داشتند (که هنوز هم همه آنها و آثارشان بر طرف نشده) و عقب‌ماندگی و غرور و تکبر تازه‌ای که آنان بمناسبت موجودیت ملی تازه‌شان پیدا کرده‌اند که متولد شدن آن بمنزله حماسه با عظمت و شکوه و دردناک بود فقدان ریشه‌های واقعی در طبقه کارگر و در مواریث اصیل مارکسیسم تمام اینها موجب شده است که آنان به يك ملت پرستی مفرط «شوونیسیم» و به يك خودخواهی مقدس مآب دچار شوند که بهمان اندازه استالینیسیم مسموم کننده است.

خودچینی‌ها نیز این تمایل را دارند که منافع نهضت‌های کمونیستی و انقلابی بیگانه را فدای منافع عالیه دولت چین و سیاست قدرت چین سازند. حتی تصویری که آنان از سوسیالیسم دارند دارای علامت خاص استالینی است. این عبارت است از تصویر سوسیالیسم در يك کشور تنها که از «دیوار عظیم چین» احاطه شده.*

* بعنوان مثال. بخاطر بیاوریم که مائو مدتهای دراز روابط نزدیک بقیه پاورقی در صفحه بعد

امروز همه میدانند که مائوئیسم تا چه اندازه استعداد از هم کسبختن را دارد و تناقض‌های داخلی آن چیست و همه میدانند تراع چین و شوروی تضادهای داخلی مائوئیسم را چگونه شدت داده است و بطور دراماتیک آنرا آشکار ساخته.

«مرکز دایره انقلاب چینی» هم اکنون ارتعاشات و مکانهای نوئی را بوجود می‌آورد که تمام جامعه چینی را متزلزل می‌سازد با اتحاد شوروی برخورد پیدا میکند و بقیه جهان را تحت تأثیر قرار میدهد.

نتیجه این ارتعاشها و مکانها چه خواهد بود؟ آیا نتیجه رژیم می خواهد شد که طبق ادعای محرکان و الهام دهندگان «کارد سرخ» بیشتر به جامعه برابر نزدیک شده و کمتر بوروکراتیک باشد و زیر ممیزی مستقیم تر توده‌های ملت قرار می‌گیرد و خلاصه رژیم سوسیالیست تر از رژیم اتحاد شوروی باشد؟ رژیم می‌باشد که از نو بدنیا می‌آید و صاف و سالم است؟ یا این واژگونی عظیم که ما شاهد آن هستیم یکی از آن تشنجات غیر عقلانی خاص انقلابهای بورژوازی است آن تشنجانی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

با سوکارنو داشت او حزب کمونیست اندونزی را تشویق باین می‌کرد که از سوکارنو فرمان ببرد و بهرگونه اقدام و عمل انقلابی هشت پا زند و با «بورژوازی ملی» متحد شود. موقعیت مائو نسبت به حزب کمونیست اندونزی شباهت زیادی به موقعیت گیری استالین نسبت به حزب کمونیست چین دارد که در سالهای ۱۹۲۰ پیش گرفته بود. نتیجه این سیاست در اندونزی حتی مصیبت بارتر از مال استالین نسبت به کمونیسم آن زمان چین بود.

که وقتی شخصیتها و حزب توانائی کنترل اوضاع و نوسانهای آوناک سیاست را ندارند پدید میآید؟ گارد سرخی‌ها که از ماهها (وسالها) به بعد میدانها و خیابانهای شهرهای چین را به تصرف درآورده‌اند آیا «خشمگین» و «برابر کنندگان» قرن بیستم هستند؟ آیا آنان سرانجام پیروز میشوند؟ یا پس از آنکه حرارت خیالپرستانه و دوران فعالیت دیوانه‌وار پایان یافت بی‌رمق و ناتوان خراب و منهدم شده و فرومیریزند تا جای خود را به یک ژنرال بدهند ژنرالی که نجات‌دهنده‌ی آسمانی نظم و قانون باشد؟ شاید تمام این پیشینه‌های تاریخی ارتباط و مناسبتی با درام چینی نداشته باشد؟ آنچه مسلم و محرز است این است که در چین منازعه میان انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی هنوز حل و فصل نشده است و این مسئله در چین بسیار وخیم‌تر از اوضاع مشابه در شوروی است.

و خیم بودن مسئله از این لحاظ است که اولاً عناصر بورژوازی که دهقانان نماینده آن هستند هنوز $\frac{4}{5}$ ملت را تشکیل میدهند و ثانیاً بورژوازی سرمایه‌داری شهرها که باقیمانده آن هنوز زیاد و با نفوذند و تمام آنان در چین مقام مهم‌تر و وزین‌تری را اشغال کرده‌اند تا عناصر مشابه آنان در شوروی، از سوی دیگر چنین بنظر می‌آید که تمایلات ضد بوروکراسی و برابرخواهی سوسیالیسم چینی بسیار نیرومندتر از آنست که در روسیه وجود داشت. منازعات و روبرو شدن آنها در چین که توده‌های عظیمی از خلائق را دربرمیگیرد

خود بخود شدید و طوفانی ظاهر میشود چنین اوضاعی را شوروی تنها در روزهای انقلاب اکتبر بخود دیده بود نهضت خود بخود توده‌های از بند رسته چین امروز سال ۱۷۹۴ پاریس را در دوره جنگهای داخلی ژا کو بنها بخاطر می‌آورد. آخرین صحنه این نمایش وحشتناک هر چه می‌خواهد باشد اتحاد شوروی و چین بر سر دوراهی که در این مبارزات وحشتناک برسند استنتاجی باروشنی تمام و کمال ازهم اکنون آشکار میشود. لغو شدن استثمار انسان از انسان صرفاً حادثه‌ای خواهد بود نه‌روسی و نه‌چینی این حادثه‌ایست تاریخی مربوط به تمام جهان و نتیجه نهائی يك اقدام اصیل بین‌المللی.

فصل ششم

استنتاج و دور نمای آینده

بمناسبت مطالعاتی که در این اثر بعمل آمد حالا باید بسؤالانی جواب داد که در آغاز به آنها اشاره شد تر از نامه / ۵۰ سال قدرت شوروی مثبت است؟ انقلاب روسیه آرزوهائیرا که زنده کرده بود بطور سرشار و لبریز برآورده است؟ من مایل بودم که بتوانم به این سؤالات بایک کلمه بلی صریح و حتمی و بدون قید و شرط جواب دهم و این اثر را بایک یادداشت مثبت پایان دهم.

اما متأسفانه نمیتوانم چنین کاری را بکنم، اما يك استنتاج بدینانه و از روی اشتباه نیز موجه نخواهد بود.

صحیح است که انقلاب روسیه در مواردی چند نایتمام مانده است، جریان آن همواره ند بسیار روشن و درخشان و نه همواره در راه راست و مستقیم بوده است، پی در پی با پیروزی و شکست و با امیدهای سرشار و امیدهای برباد رفته رو برو گردیده.

اما امیدهای برباد رفته را با امیدهای سرشار را که پیش

برده‌اند باچه میزان و معیار باید اندازه‌گیری کرد؟ کدام میزان و تراژوئی وزن متناسب موفقیت‌ها و شکست‌ها را که در جریان مرحله‌ی چنین پرمحتوی و غنی پیش آمده بمانشان خواهد داد؟ آنچه سخت‌بچشم می‌خورد دامنه‌دار بودن و غیرقابل پیش‌بینی بودن پیروزی‌ها و شکست‌ها هر دو باهم است و همچنین وابسته بودن آنها به‌همدیگر و تضاد واضح و آشکار که در آن وجود دارد فرمول معروف هگل هنوز کهنه نشده است «تاریخ قلمرو سلطنت خوشبختی نیست... مراحل خوشبختی تاریخ بمنزله صفات خدایی هستند... البته تاریخ ارضاء و خشنودیهای بزرگی به همراه می‌آورد ارضاء تمایلاتی که نقشه‌های بزرگ دامنه‌دار را باجرا می‌گذارد نقشه‌هایی که از حدود منافع خصوصی و شخصی فراتر می‌روند اما آنچه را که معمولاً خوشبختی مینامند این نیست.» مسلم است که سالهای نیم قرن اخیر صفحات خالی تاریخ هستند.

شاعری بنام الکساندر بلوک با جهش فکری و غرور ملی گفت: «روسیه کشتی بزرگی است برای مسافرت‌های بزرگ.» یکنفر روسی که تاریخ این نیم قرن روسیه را با چشمانی ملت‌دوست (ناسیونالیستی) مورد مطالعه قرار می‌دهد و در انقلاب بغیر از حادثه‌ی روسی چیز دیگری را نبیند بدون شك میتواند غرور بیشتری را نیز حس کند. روسیه‌ی امروزه بمنزله کشتی عظیمی است که در حال تبدیل شدن بیک کشتی راهنما و پیشاهنگ افسانده‌مانندی است، اگر تنها

مالاك و معيار را قدرت ملی تلقی کنیم چنانکه اغلب مردم جهان چنین تلقی میکنند در اینصورت ترازنامه‌ی نیم قرن قدرت شوروی فوق‌العاده رضایتبخش است.

سیاستمداران، رجال و رهبران کشورهای ما البته باید به آن رشك ببرند.

اما بنظر می‌آید که روسهای اندکی وجود دارند که این رضایت کامل را حس کنند و آنرا بانگرانی نیامیزند.

بسیاری از روسها میدانند که اکتبر سال ۱۹۱۷ يك حادثه تاریخی صرفاً روسی نبود و آنهایی نیز که از موضوع مذکور اطلاع ندارند ضرورتاً قدرت يك ملت را آخرین هدف تاریخ نمیدانند، چنین بنظر می‌آید که اغلب روسها از بدبختی‌ها و درعین حال از عظمت تاریخی‌شان باخبر و آگاهند.

آنان عظمت‌های آنرا خوب میشناسند، رشد و تکامل اقتصادی که با آهنگ افسانه‌مانندی تعقیب میشود فراوانی مجموعه‌های صنعتی عظیم که مدرنترین تکنولوژی را مورد استفاده قرار میدهند ازدیاد دائمی مداری و مؤسسات تربیتی.

پیروزیهای جدید تکنولوژی شوروی مسافرتهاى فضائی رشد و توسعه تعجب‌آور خدمات اجتماعی همه‌ی روسها درجه زنده بودن و انرژی خلاقه و اعتماد به نفس کامل و محکم کشورشان را خوب میشناسند.

اما آنان این را نیز میدانند که زندگی روزانه برای بسیاری از روسها هنوز هم نوعی از بردگی خسته کننده است که آنان را از پا درمیآورد که این اوضاع در حقیقت درخشندگی و شکوه مافوق قدرت جهانی اتحاد شوروی را به استهزا میگیرد.

اینک یکی از مثالهای متعدد: با وجود وسائل عظیمی که به حل بحران مسکن اختصاص داده شده فضای متوسط قابل سکونت برای هر فرد هنوز از مقدار پنج متر مربع تجاوز نمیکند.

اگر این را در نظر بگیریم که ۵ متر مربع متوسط فضای سکونت است و نابرابری توزیع مسکن را نیز بحساب آوریم ملاحظه خواهد شد که فضای قابل سکونت برای بسیاری از مردم روسیه سه یا چهار متر مربع و در اغلب موارد حتی کمتر از این خواهد شد.

پس از پایان دوره استالینی هنوز هم بهبود بسیاری در این مورد مشاهده نمیشود، علاوه بر این باید توجه داشت این موضوع تعجبی ندارد زیرا افزایش جمعیت اتحاد شوروی در قلمرو شهرها در مدت پانزده سال اخیر مساوی تمام جمعیت بریتانیای کبیر است.

اما این مطالعه آماری اگر تسلیتی نیز باشد، تسلیتی است بسیار ضعیف و در هر حال هیچگونه تسکینی برای قربانیان این افزایش و نتایج حاصله آن نیست.

البته وضعیت رفته رفته بهبودی پیدا میکند اما زمان درازی لازم است که تبعه شوروی بتواند ترقیات حاصله را چنانکه باید

جس کند، در بخش‌های دیگری از زندگی اتحاد شوروی عدم تناسب میان مساعی بکار رفته و نتایج حاصله بسیار جالب است.

در بسیاری از موارد اتحاد شوروی میبایست بسیار تندپیش براند میبایست مسابقه سرعت‌های خسته کننده‌تری را بدهد و تازه متوجه شود که حتی قدمی پیش نرفته است و بداند که درجا زده و در همان نقطه عزیمت باقی مانده است.

مشاهده کنندگان غربی از اینکه روسیه اهمیت فوق‌العاده و تقریباً انحصاری و استثنائی به مسائل مادی و استراحت و آسودگی روزانه مردم میدهد متعجب میشوند آنان از این اوضاع این استنتاج را کرده‌اند که طرز تفکر مردم شوروی در این راه سیر میکند که آمریکائی شود.

معذالك واضح و مسلم است که این پدیده در شوروی آن معنائی را ندارد که در آمریکا دارد.

ایدهٔ تولوژی مسلط در آمریکا مالکیت ثروتهای مادی را بمنزله عنصر اساسی شیوه زندگی تلقی میکند، در آمریکا ارزش مال و منال است که ارزش واقعی فرد انسانی را تعیین میکند.

اعلانات و تبلیغات موسوم به روابط عمومی دیوانه‌وار مردم آمریکا را دچار «ما فوق مصرف» میکند و اجازه میدهد که بطور مصنوعی تقاضا برای کالاها و اموال مصرفی بیشتر از حد لزوم گردد و باینترتیب از خطر تولید اضافی احتراز جسته شود.

اما در شوروی حرص و ولع برای جذب اموال مادی نتیجه دهها سال کمبود تولید و کمی مصرف است و در حقیقت حرص و ولع توده مردمی است که بوسیله جیره بندی و محرومیت بیشتر از حد رفق آنان کشیده شده است مردمی که مشاهده میکنند بزودی این اوضاع و احوال پایان میپذیرد.

روحیه مردم رهبران روسیه را مجبور باین میسازد که بیشتر از گذشته به نیازمندی توده ها توجه داشته و در ارضاء آن بکوشند. تقاضا برای تولید اجناس مصرفی در شوروی از عوامل مرفقی است زیرا این تقاضا برای نو کردن و متمدن تر کردن در شیوه زندگی توده ملت کمک فراوان میکند اما چون در حدود نظام نوین اجتماعی شیوه زندگی اتحاد شوروی با تراکم شخص و سرمایه خصوصی ناسازگار است بنظر میآید که این اتمام «آمریکائی شدن» بخصوص مبالغه لفظی بیش نباشد زیرا این وضع تنها واکنش عادی جامعه ای را نشان میدهد که آرام آرام از دنیای نیازمندی و کمبودی خارج میشود و آغاز باین میکند که دنیای فراوانی را از نظر بگذرانند.

در زندگی سیاسی و فکری اتحاد شوروی، هم علامت عظمتهاد هم تیره بختی های این نیم قرن دیده میشود. اگر شوروی را بادوران ترس و وحشتی که بود مقایسه کنیم پانزده سالی است که اتحاد شوروی بصورت سرزمین آزاد شده درآمده است.

اردوگاههای کار اجباری از میان برداشته شده است

اردو گاههائی که در آنجا بازداشت شدگان مانند مگس کشته میشوند بدون اینکه اغلب علت بازداشت شدنشان نیز به آنان اعلام شود.

ترسی که انسانها را منزوی میساخت و متلاشی میکرد و شوهران را از زنان جدا میساخت و از حرف زدن آزاد منع میکرد دیگر محو و نابود شده است، در آن دوران حرف زدن آزاد حتی با نزدیکترین دوستان و خویشان خطرناک بود. این اوضاع و احوال اتحاد شوروی را برای خارجی‌ها غیر قابل درک ساخته بود.

ملت کم کم بخود می‌آید و از نو حرف زدن را یاد می‌گیرد، اما این سیر تکاملی کند و بطنی است، زیرا پشت پا زدن به عادات و رسوم و انضباط یکپارچه که مدت بیست و یاسی سال است که ریشه‌های عمیق و محکم دوانده کار سهل و آسانی نیست.

اما در هر حال تغییر و تحولی که در حال تکوین است قابل ملاحظه و محسوس است، نشریات شوروی امروزه پرازن بحث و جدال‌هایی است که بسیار تلخ و زننده است هر چند که خفه بنظر می‌آید، امروزه دیگر درد توی خیابان هراس ندارد که عقیده و فکر خود را با هر کس گرچه بیگانه باشد در میان گذارد حتی با جهانگردانی که مثلاً از يك کشور بیگانه متخاصم می‌آیند و کنجکاوای آنان گاهی بد خواهانه و از روی تمایلات خاص است.

اتباع امروز شوروی اغلب به‌ورو کراسی را سرزنش و ملامت

میکنند، همان بوروکراسی که قیومیت او امروز کمی سست تر شده، این کار را در دوران استبداد استالینی هرگز نمیشد کرد.

اما تبعه شوروی چنین حس میکند که آزادی او حدود مرزی دارد چنانکه فضای حیاتی او در مسکن نیز از حدود ۵ متر مربع تجاوز نمیکند.

این درحقیقت خصلت عالی مردمش است که از فتوحات و پیروزی خود هرگز بقدر کافی راضی نمیباشند بخصوص در موردیکه آن فتوحات مشکوک و غیر مطمئن یا ناقص باشد.

این ناخشنودی و ناراضی بودن بخودی خود محرك و موتور ترقی است، اما این نارضایتی چنانکه اغلب در روسیه دیده میشود و ممکن است سرچشمه جریانی باشد که منجر به نوعی از فلسفه زندگی نازا نیز گردد.

روسها اغلب در زندگی سیاسیشان این حس را دارند که در يك مسابقه دیوانهوار شرکت میکنند، اما در پایان خود را در نقطه عزیمت می بینند نیمه آزادی که در شوروی پس از دوران استالین به بعد پیش آمد ممکن است در عمل غیر قابل تحمل تر از يك استبداد بدون درز و شکاف باشد. بعضی از آثار نویسندگان شوروی چه آنها که در داخل و چه در خارج منتشر شده اند، آثار این نارااحتی و تشویش و بدینی را نشان میدهد و همان حالت روحی را منعکس میسازد که به آن اشاره شد، در این مورد نیز

مقایسه نمودهای اوضاع شوروی با پدیده‌های مشابه در غرب سطحی و اشتباه‌آمیز خواهد بود.

نومیدی‌هایی که در نوشته‌ها و آثار تازه‌ی نویسندگان شوروی نفوذ دارد بهیچوجه از نوع احساس ماوراءطبیعت (متافیزیک) سرچشمه نگرفته است که حاکی از «پوچ تلقی کردن شرایط زندگی انسانی» باشد.

نوع نومیدی و روحیه بدبینانه که در شوروی دیده می‌شود اغلب ترجمان کم و بیش آشکار آنگونه خشم و غضب حاکی از سرکشتگی و حیرت است که از لحاظ پوچی زنده‌ی زندگی سیاسی شوروی و بخصوص ابهام‌های سیاست رسمی غیر استالینی کردن به آنان دست می‌دهد.

روحیدای که در این آثار شوروی دیده می‌شود بسیار متحرک‌تر و هیجانی‌تر و مبارزتر از نوع غربی رومانیک است که درباره موضوع کهنه و خسته کننده بیهودگی و پوچی اشیاء و اوضاع سروده می‌شود.

ریشه ناراحتی و پریشانی در عدم موفقیت سیاسی رسمی غیر استالینی کردن است یعنی در غیر کافی بودن این سیاست رسمی اینک بیشتر از ده سال است که خروشچف در کنگره بیستم از جنایات استالین پرده برداشت.

این پرده برداشتن و افشا کردنها وقتی پر معنی بود که پیش-

درآمدی باشد برای تحلیل و توضیح واقعی تمام مسائل و مشکلاتی که طرح گردیده بود تنها قاحدودی پرمعنی بود که در تمام کشور در بحث و انتقاد عمومی و کلی را درباره میراث استالین یعنی درباره دیون استالین بگشاید.

اما نه بحثی بمیان آمد و نه توضیح و تشریحی.

برای خروشچف و گروه او «گزارش» نمیبایست بحث را بگشاید بلکه بیشتر برای این بود که بحث را منع کند، عبارت دیگر پیش در آمد عمل غیر استالینی کردن درعین حال خاتمه‌اش نیز بود.

اوضاع واحوال عمل غیر استالینی کردن را به رهبران شوروی تحمیل کرد، درحقیقت این ضرورتی محتوم برای حیات ملی شوروی گردیده بود.

اما چون استالین همه‌ی رهبران و اعضاء جبهه‌های مخالف را معدوم کرده بود غیر استالینی کردن نمیشد آغاز شود مگر بوسیله کسانی که نزدیک باو و در اطرافش بودند، اما این کار را رهبران شوروی بعنوان وظیفه‌ای تلقی نکردند.

عمل غیر استالینی کردن باروح آنان با اعتقادات و منافع آنان برخورد داشت، اگر آنان این عمل را کردند برای این بود که در برابر انتخابی قرار نگرفته بودند، راه دیگر نداشتند، آنان فقط گوشه‌ی کوچکی از پرده را کنار زدند.

اما بابر چیدن و کندن کامل پرده نخواستند خود را به خطر اندازند، بهمین علت است که بحران اخلاقی ناشی از گزارش خروشچف نتوانست راه حلی پیدا کند، افشا کردنهای خروشچف يك تسکین ایجاد کرد و يك شوک وارد ساخت سپس این افشاء ایجاد ابهام و شرمساری و حیرت کرد.

باین علت تسکین ایجاد کرد که همه دانستند از زهر کشنده دوران استالینی رها شده شوک ایجاد کرد و باین علت که فهمیدند استالینیسیم پیکر ملت را موریاندهوار خورده بود، البته بسیاری از خانواده‌ها از دوران وحشت (ترور) استالین سهمی برده و رنجی کشیده بودند و از این مصیبت تجربه مستقیمی داشتند اما از کل آن بی‌خبر بودند و فقط از جزئیات آگاهی داشتند. کنگره بیستم بآنان این اجازه را داد که درباره مجموع آن تصویری بدست آورده و بفهمند که این مصیبت از حدود خانواده‌ها گذشته و دامنه ملی پیدا کرده.

این آگاهی خشن و دردناک بود، از اینها گذشته گزارش خروشچف دردناک و توهین آمیز نیز بود زیرا ملت میشنید که گفته میشود او برای منع و جلوگیری از این اوضاع وحشت‌بار ترور اقدامی بعمل نیاورده و از روی تسلیم و رضاء و به آرامی به این اوضاع کردن نهاده است.

که بود که این افشاگری شوم را آشکار ساخت؟ همانهاییکه

خود از همجرمان و معاونان استالین بودند، پس از آنکه اعلام کردند که جرمی واقع شده کرسی خطابه را دفعتاً ترك کردند و از توضیح بیشتر خودداری نمودند.

موافقت کنیم که علتی هم نداشت مردم شوروی را بیشتر از این در آشفتگی و گیجی غوطه‌ور ساخت و خوار شمردن مواریت اجتماعی و در معرض آزمایش سخت قرار داد.

استالینسیم نقش بسیار مهم بازی کرده است که بسیار شوم و قضا و قدری نیز بود و بخصوص اکنون هنوز دامنه‌های سیاسی درازی دارد که نمیتوان آنرا باین ترتیب تصفیه شده دانست.

سیاست رسمی غیر استالینی کردن این نتیجه را داد که اختلاف و تقسیم شدنهای تازه‌ای را موجب شد و تعداد جناح‌های را که از سابق وجود داشت بیشتر کرد «لیبرالها» و «رادیکالها» و «جناح چپ» و «جناح راست».

کمونیستهای دنیا نمی‌بایست از تقاضای يك تحلیل علنی و آشکار و بدون قید و شرط از دوران استالین خودداری کنند و قطع رابطه کامل با آن اصول را نخواهند.

استالینیست‌هایی که بزیرزمین رفته بودند حالا در دستگاه بوروکراسی سنگر بندی کرده و کوشیدند تا آنجا که ممکن است روشهای حکومت استالینی را نجات دهند و افسانده استالین را حفظ کنند.

در خارج از محیط بوروکراسی شوروی و بخصوص در محیط کارگری دورویی و ریاکاری سیاست رسمی غیر استالینی کردن چنان اشمئزازی تولید کرده بود که ترجیح میدادند یا تقریباً از نو بد استالینسم پناه ببرند و یا اصلاً سخنی از نوع آنچه سخنگویان رسمی میگفتند نشنوند و آرزو کردند که موضوع یکبار برای همیشه بخاک سپرده شود.

پشت سر این اختلاف نظرها و تقسیم شدن آنها این واقعیت وجود دارد که جامعه شوروی خود را نمیشناسد و از جهل درباره خودش کاملاً آگاه است.

تاریخ این نیم قرن حتی برای قشر ممتاز روشنفکران نیز کتابی بسته مانده است.

ملت شوروی مانند شخصی است که دچار کم خونی مفرط بوده، و تازه آغاز باین میکند که شفا یافته و از نو زنده شود ملت شوروی از گذشته و تاریخ جدید معاصرش آگاهی ندارد بهمین علت نمیتواند حالت حاضر را که در آن زندگی میکند بشناسد، دهها سال قلب کردهای استالینی نوعی کم خونی عمومی و دسته جمعی ایجاد کرده است نیمه حقایقی که در کنگره بیستم افشاء گردید برای اینکه از شروع بهبودی و پیشرفت جلوگیری نکند بسیار غیر کافی است.

اما دیر یا زود اتحاد شوروی مسئولیت تاریخ این نیم قرن را به

ذمه گرفته و خواهد کوشید که آگاهی سیاسی شکل پیدا کند و اشکال جدید و مثبتی برای گفتن و نوشتن حقایق پیدا کند.

مطالعه‌ی موقعیت مردم شوروی برای مورخان و تئوری‌دانان سیاسی اهمیت استثنائی دارد این موقعیت نمونه‌ی نادر و شاید منحصر بفردی است که بهم پیوستگی نزدیک تاریخ و سیاست کشوری را از سوئی و آگاهی اجتماعی را از سوی دیگر نشان می‌دهد.

مورخان اغلب سؤال می‌کنند که آیا شناختن و معرفت گذشته، به دانش و بینش و سیاستمداری و هوش و ذکاوت سیاسی توده‌ها کمک می‌کند یا نه؟ بعضی جواب مثبت می‌دهند و بعضی دیگر گفته معروف هاینه را می‌پذیرند که گفته است: تاریخ این را بما یاد می‌دهد که هیچ چیز را نمیتواند یاد دهد.

در جامعه طبقاتی فکر سیاسی تحت تأثیر منافع طبقات یا گروهها است در اینگونه جوامع از تاریخ تنها در حدودی استفاده میشود که به منافع طبقات حاکمه خدمت کند، علاوه بر این تئوریهای تاریخی تابعی هستند از برخوردها و ترازنامه‌های اجتماعی و سیاسی.

این قاعده عمومی است که ایدئولوژی طبقه حاکمه این تمایل را دارد که «ایدئولوژی حاکمه در آن عصر» باشد، این ایدئولوژی در بعضی از اعصار اجازه می‌دهد که بتوان مطالعه نسبتاً عینی از تاریخ بعمل آورد و فکر سیاسی از این مطالعه سود میبرد. در مواردی نیز ایدئولوژی مانعی نیرومند در برابر تحقیق

و تتبع واقعی می‌گردد اما در هر حال هیچ گروه رهبری و هیچ جامعه‌ای که کمی متمدن باشد نمیتواند از این یا آن شکل آگاهی تاریخی ارضاء کننده چشم پوشی کند.

اما این آگاهی تاریخی نمیتواند ارضا کننده باشد، مگر زمانی که اعضاء گروه رهبری و اکثریت اعضاء جامعه متقاعد شده باشند که اطلاع تاریخی آنان از گذشته و بخصوص از گذشته نزدیک یافته‌ای از دروغ نباشد و صمیمانه واقعیت‌ها و حوادث را منعکس سازد.

هیچ جامعه‌ای نمیتواند باشك و خوار شمردن رسوم و آداب اجتماعی زندگی کند.

سیاستمداران و رهبران توده مردم این نیازمندی را دارند که از لحاظ ذهنی متقاعد باشند آنچه که از آن دفاع می‌کنند از لحاظ اخلاقی صحیح و عادلانه است و آنچه که از لحاظ اخلاقی صحیح باشد نباید بر پایه تقلیب تاریخ «دروغ» و فساد بنا شده باشد.

مسلم است که در آگاهی ملی تمام کشور تقلیب تاریخی و فساد مشاهده میشود اما لازم است که اینها بعنوان آخرین حقایق تاریخی تلقی نشوند علت بحران اخلاقی که پس از مرگ استالین در شوروی پیش آمد بسبب آشفتگی عمیقی بود که در آگاهی تاریخی و سیاسی ملت پدید آمد.

پس از کنگره بیستم ملت شوروی توانست چند و چون مواد

زهر آلودی را ارزیابی کند که بخورد او داده او را مورد توهین قرار داده بودند.

حالا هم میخواهند حقیقت را بگویند اما حق شناسائی کامل حقیقت را برای او قائل نیستند.

رهبران روسیه بمردم گفته‌اند که در تمام تاریخ انقلاب تقلیب و تقلب شده اما از اینکه نوعی از تاریخ اصیل و صحیح را باور دهند خودداری میکنند، امثله‌ای بیان میکنم، آخرین افتضاح دوران استالین که اسم «توطئه پیراهن سفیدان» بخود گرفت رسماً تکذیب شد اعلام گردید که این توطئه از بیخ و بن وجود نداشته و اختراع صرف بود.

اما نگفتند که اینرا اختراع کرده بود؟ آیا تنها استالین آنرا اختراع کرده بود؟ در هر حال حاضر نشدند باین سؤالات جواب بدهند، خروشچف گفته است که بدون اشتباهات و خطاهای استالین هرگز آنهمه خسارات در مدت جنگ جهانی دوم به روسیه وارد نمیکردند.

این «اشتباهات و خطاها» هنوز موضوع بحث عمومی قرار نگرفته است.

ییمان آلمان و شوروی که در سال ۱۹۳۹ منعقد گردید هنوز هم مقدس و غیر قابل لمس تلقی میشود، تمام وحشت اردو گاههای کار را افشا کرده‌اند توضیح داده‌اند که دادرسی‌های بزرگ مسکو کاملاً

ساختگی بودند و متهمان را مجبور کرده‌اند که در برابر دادگاه اعتراف‌هایی کنند اما قربانیان این دادرسی‌ها با استثنای موارد معدودی هنوز اعاده حیثیت نشده‌اند.

کسی نمیداند عده آنهاییکه به اردو گاه‌ها برده شدند چقدر بود معلوم نیست چند نفر مردند و چند نفر زنده ماندند، در آنچه که مربوط به اشتراکی کردن اجباری میشود نیز چنین توطئه سکوت حکمفرما است.

مردم شوروی تمام این سؤالات را طرح کرده‌اند اما با آنان هرگز جواب داده نشده، در پنجاهمین سالگرد انقلاب هنوز اکثر سازندگان و معماران اکتبر سال ۱۹۱۷ مثل اینکه برای تاریخ رسمی شوروی اصلاً و ابداً وجود نداشته‌اند.

حتی اسامی اعضاء آن کمیته مرکزی را نمیتوان بزبان آورد که قیام اکتبر را رهبری کرد.

از مردم شوروی میخواهند که سالگرد بزرگی را جشن گیرد اما این امکان را به آنان نمیدهند که دست کم در يك جاتنها شرح مختصری که کم و بیش بیان حقیقت باشد راجع به حوادث بزرگی که میخواهند جشن آنرا بگیرند بخوانند «تاریخ جنگ‌های داخلی و خانگی هم گویا اصلاً وجود نداشته کاخ ایده‌ئولوژیک استالینی که قالب سازی شده بود پایه‌های آن سخت متزلزل شده سقف آنرا خراب کرده‌اند و دیوارهای شکاف برداشته‌اش در معرض

تهدید و واژگونی پر سرو صدا است اما چون هنوز سرپا ایستاده
ملتی را مجبور میکند که در آن زندگی کند.»

در آغاز این کتاب از خوشبختی‌ها و بدبختی‌های بهم پیوسته
رژیم شوروی سخن گفتیم در آنجا بخصوص خوشبختی غیر قابل بحث
آنها مؤکد ساختیم.

حالا به بعضی از بدبختی‌های آن اشاره میکنیم، غیر عقلانی -
ترین عناصر انقلاب مانند عناصر بسیار عقلانیش هر دو درپناه لزوم
مداومت و بهم پیوستگی بد موجودیت خود ادامه دادند.

میتوان آنها را از هم جدا کرده؛ پرواضح است که دور کردن
تمام عناصر غیر عقلانی بنفع اتحاد جماهیر شوروی است بسادور
کردن آنها تمام نیروهای خلافت‌های کد هم اکنون فلج هستند
آزاد میشوند.

امروز اختلاط نامربوط عقلانی و غیرعقلانی تنها نتیجه‌ای که
دارد این است که بدینی ریشه‌دار را تغذیه و تقویت می‌کند و این
احساس را در مردم پدید می‌آورد که بدبختی‌های رژیم حاضر درخشندگی
های آنها دچار خسوف میکند. از تاریخ انقلابها میتوان این درس
را فرا گرفت که چنین برخورد اوضاع و احوال عموماً باین منجر
میشود که رژیم گذشته از نو برقرار شود.

استقرار رژیم‌های سابق با وجود تمام مصیبت و حزن و اندوهی
که برای ملل بار می‌آورند دست کم این حسن را دارند که بملت

این اصل را می‌آموزد که بهترین نوع استقرار رژیم سابق ضدبار بدتر از انقلابی است که ناکام گردیده باشد.

مراجعت بوربون‌ها و ستوارتها به فرانسویان و انگلیسیان درسی داد که بسیار مطمئن‌تر و بهتر از آن بود که پوریتن‌ها و ژاکوبن‌ها و بنایارتیست‌های انقلابی می‌توانستند به مردم تلقین کنند.

این آزمایش‌های علمی تاریخ به مردم نشان داد که استقرار رژیم‌های سابق برای مدت دراز غیرممکن است. کار اساسی انقلاب و فتوحات آن حرکتی بجلو و غیرقابل برگشت است مانند فعل و انفعالات یکطرفه شیمیائی باید از این فتوحات انقلاب همه‌جانبه دفاع کرد.

میدانیم که در شوروی انقلاب بر تمام عواملی که ممکن بود موجب استقرار رژیم سابق گردد غلبه کرده و انقلاب پس از آنها بزندگی ادامه داده. اما فریبها و اغفالها و نومیدی‌هایی که انقلاب ایجاد و متراکم ساخته است ممکن است در اوضاع و احوال دیگری عامل نیرومندی برای استقرار رژیم سابق گردد که تنها تاروپود سیاسی خاصی می‌تواند آنرا غیرممکن سازد.

بخش بزرگ از نیم قرن تاریخ انقلاب با کمال تأسف دچار بی‌اعتباری کامل گردیده و برای اینکه بتوان از نو اعتبار از دست رفته را برگرداند «برگشت رومانوف‌ها» لزوم نخواهد داشت. انقلاب باید با وسائل خاص خود تجدید حیثیت کرده و اعتبار ایجاد کند.

جامعه شوروی نمیتواند مدت درازی تحمل کند که در جریان تاریخ عامل بی اثر بماند و تابع بوالهوسی های مستبدان و یا تابع تصمیمات گروه حاکمه غیرمسئول باشد ملت شوروی این نیازمندی را دارد که حاکم بر سر نوشت خود باشد. او نیازمند این است که بتواند حکومت و دولت را کنترل کند.

دولت را تبدیل به آلت و ابزاری کند که بمنافع و اراده ملت تسلیم شود چنان اراده ملی که بطور دموکراتیک تظاهر کرده باشد. ملت شوروی از دولتهائی که تا حالا با تمام قدرت خود او را خرد و خمیر کرده اند طبعاً دل خوشی ندارد.

ملت شوروی در درجه اول نیازمند آزادی جان و اجتماع و اتحاد است. این خواستها با مقایسه با فکر جامعه دی بدون طبقه و بدون دولت خواستدایست از روی قناعت.

اینکه مردم شوروی هنوز برای بدست آوردن این آزادیهای ابتدائی باید مبارزه کنند غیرعادی و عجیب بنظر می رسد زیرا اینگونه آزادیهای ابتدائی در گذشته حتی در برنامه های سیاسی بورژوازی - آزادیخواه نیز منعکس بود بر نامه هائی که مارکسیسم بمناسبت نارسا بودنشان از آنها بین حمانه انتقاد میکرد.

اما در جامعه ی پس از سرمایه داری آزادی بیان و متحد گردیدن اساساً باید وظیفه ی متفاوتی را انجام دهد تا در رژیم سرمایه داری. نیازی باین یادآوری نیست که آزادی بیان خود عامل

اساس و نشان دهنده قرفی است.

در جامعه بورژوازی تنها جنبه ظاهری و رسمی دارد. این خود نتیجه احترام از ناپذیر مناسبات مالکیت موجود است. در حقیقت طبقات مالک و ثروتمند کنترل انحصاری بر تمام وسائل تبلیغاتی و وسائل تشکل افکار عمومی دارند.

طبقات کارگر و بخشی از روشنفکران که سخنگویان آنان هستند برای استفاده از آزادی بیان در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی وسائل ناچیزی در اختیار دارند. جامعه‌ای که زیر کنترل مالکیت باشد نمیتواند هیچ نوع ممیزی واقعی بر روی دولت داشته باشد.

در رژیم سرمایه‌داری به جامعه سخاوتمندانه اجازه داده میشود که تصور واهی استفاده از آزادیها و آزادی بیان را داشته باشد البته مشروط بر اینکه تصور واهی برای بورژوازی هزینه زیاد یا در دسر بسیار بیار نیارد.

در جامعه‌ای از نوع شوروی آزادی بیان و آزادی اتحاد و اتفاق نباید خلصت صرفاً ظاهری و وهمی داشته باشد بلکه باید آزادی مشخص و محسوس باشد یا اینکه اصلاً وجود نداشته باشد. وقتی قدرت مالکیت از میان رفته است تنها دولت یعنی بوروکراسی میتواند تسلط بر جامعه را اعمال کند تسلطی که انحصاراً بر مبنای حذف هر نوع آزادی انتقاد و مخالفت قرار دارد.

سرمایه‌داری میتواند این تحمل را بخود اجازه دهد که طبقه

کارگر حق رأی دادن داشته باشد زیرا او اطمینان دارد که مکانیسم اقتصادی این وظیفه را بهمه گرفته و انجام خواهد داد که طبقه کارگر را در حال عبودیت و بردگی نگاهدارد.

بورژوازی حتی در موردیکه بر سر قدرت سیاسی نیست تمام تسلط و نیروی خود را بر جامعه حفظ میکند. اما در جامعه‌ی بعد از سرمایه‌داری مکانیسم اقتصادی خاصی وجود ندارد که بتواند توده‌ها را در حالت بردگی نگاهدارد.

تنها نیروی سیاسی است که میتواند این کار را انجام دهد. مسلم است که بوروکراسی مقدار زیادی از قدرت خود را از موقعیت‌های کلید بدست می‌آورد که ممیزی بردستگاههای اقتصادی این امکان را در اختیار او گذارده است اما قدرت سیاسی باو این اجازه را داده است که موقعیتهای کلید اقتصادی را اشغال کند. بوروکراسی بدون آن نمیتوانست برتری اجتماعی خود را حفظ کند.

هر نوع کنترل که طبق اصول دموکراسی اجرا گردد قدرت بوروکراسی را از میان برمیدارد. بهمین علت است که آزادی اتحاد و اتفاق در جامعه‌ی پس از سرمایه‌داری معنی و نقش کاملاً جدیدی است. عبارت دیگر سرمایه‌داری بر ضد دشمنان طبقاتیش عده زیادی از خطوط دفاعی را در اختیار داشته و دارد این خطوط دفاعی از نوع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و غیره هستند.

بنابراین آزادی وسیعی از انحطاط غصب‌نشینی و غیره دارد. اما

يك ديكتاتور دوران پس از سرمایه‌داری آزادی بسیار محدودی دارد اولین و آخرین خط دفاعی او همان خط سیاسی است.

هیچ تعجبی ندارد که بوروکراسی باین خط دفاعی منحصر بفردش با چنگ و دندان چسبیده و با استقامت بسیار از آن دفاع میکنند.

مناسبات میان دولت و جامعه در يك کشور پس از دوران سرمایه‌داری چنانکه بعضی از منتقدان تندرو تصور میکنند بسیار ساده نیست. تصور نمیکنم که بتوان بطور جدی الغاء بوروکراسی را بسادگی اعلام داشت. بوروکراسی را بعنوان دولت نمیتوان به آسانی حذف کرد.

وجود گروه‌های شغلی بسیار زیاد تخصص یافته از قبیل کارمندان، سازمان دهندگان و مدیران از خواص ذاتی و لازم و ملزوم تقسیم اجتماعی کار است بمناسبت این وضعیت است که میان مهارتها و سطوح تعلیم و تربیت متفاوت و نیروی انسانی تخصص یافته و غیرمتخصص و در آخرین تحلیل میان مغز و نیروی بازو اختلاف و شکاف وجود دارد. این اختلافها و شکافها بمناسبت بالا رفتن سطح معلومات همگانی دارند کم کم از میان میروند از همین رو است که میتوان تصور کرد روزی این اختلاف سطح معلومات و مهارت با اندازه‌ای بی‌اهمیت و بدون معنی خواهد شد که بوروکراسی چاره‌ای جز این

نخواهد داشت که رفته رفته پثرمرده شده و از میان برود. اما این دورنمای نسبتاً دورودرازی است. غیرممکن به نظر نمیرسد که در آینده ی نزدیک مردم و خلق شوروی آزادیهای مدنی خود را بدست آورند و کنترل سیاسی خود را بردولت برقرار سازند.

اما باید توجه داشت که ملت شوروی در این مورد لازم نخواهد داشت که یکی از جنگهایی را که بورژوازی لیبرال بر ضعف استبداد مطلق انجام میداد پدید آورد بلکه کافی خواهد بود که مبارزه بزرگ را که او در سال ۱۹۱۷ انجام داده ادامه دهد. نتیجه این مبارزه طبعاً بستگی زیاد با آن چیزی خواهد داشت که در بقیه جهان میگذرد. میتوان تصور کرد که آن واژگونی و تحول عظیمی که هم اکنون چین صحنه بزرگ آنست و ما هنوز هم به اهمیت عظیم آن چنانکه باید و شاید توجه نداریم در اتحاد شوروی تأثیر بسزا داشته باشد. حوادث کنونی چین بوروکراسی یکپارچه پس از انقلاب را متزلزل ساخته و خراب میکند، و نیروهای توده ای را آزاد میکند که از عمق اجتماع سربرمیافرازند تا بطور خود بخود اقدام و عمل سیاسی خود را آغاز و انجام دهند تا حدودی که در چین چنین حوادثی رخ میدهد ممکن است این حوادث نمونه و سرمشقی باشد برای آنطرف مرز چین و شوروی یعنی برای توده مردم شوروی، چین از بعضی لحاظ بطور آشکار از شوروی مترقی تر است.

باین مناسبت که چین دروسی را از آزمایش شوروی یاد گرفته

و از لحاظ اشتباهات و خطاها و بعضی ناشیگریها صرفه جوئی کرده است، علاوه بر این چین از تحجر بورو کراتیک کمتر رنج برده است. در عوض بنیادها یا شالوده های اقتصادی و اجتماعی چین همچنان ابتدائی و عقب مانده است مائوئیسم با رسوم و آداب و تشریفات و سنت هایش وزندی سنگین و لاشه عقب ماندگی را بر پیکر خود حس میکند.

نتیجه اینست که مائو مدعی است دروسی به تمام جهان میدهد که گویا باید از آنها پیروی کرد و این دروس مناسبت کم و یا هیچ مناسبتی با مسائلی ندارد که کشورهای بیشتر رشد یافته باید آن مسائل را حل کنند. وقتی هم که مائوئیسم چیز تازه و مثبتی برای عرضه کردن دارد آنرا با چنان وضع و شکل کهنه و با جمود و تنگ نظری عرضه و معرفی میکند که طبعاً فراموش میشود که چیز تازه و یا تحرکی در آن وجود دارد.

مثلاً وقتی مائوئیستها میخواهند سنت استالین را زنده کنند تنها نتیجه ای که از آن میگیرند این است که متری ترین عناصر اتحاد شوروی را نسبت بخودشان بیگانه و از خود رم میدهند. اختلافات چین و شوروی با وجود تمام معایبش شاید دست کم دارای این حسن باشد که درس مهمی را یاد میدهد و آن اینکه حکومت های چند نفری و بوروکراسی متکبر و مغرور که شفا ناپذیر زندانی ملت پرستی مفرط و تنگ نظری و خودخواهی ملی هستند استعداد و لیاقت این را ندارند که برای چنین منازعات و اختلافاتی راه حل عقلانی پیدا

کنند. چه رسد باینکه پایه و اساس واقعی يك جامعه مشترك المنافع سوسیالیسمی را بریزند.

تکامل و پیشرفت موقعیت در غرب، اعم از اینکه بد و منفی یا خوب و مثبت باشد شاید بتواند بطور قاطع تر در پیشرفت اوضاع و احوال داخلی شوروی تأثیر کند. در اینجا از وجود نظامی و سیاسی این مسئله که مورد بحثهای فراوان قرار گرفته و اهمیت آن برای همه معلوم است سخن نمیکوئیم.

پرواضح است که جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی بطور قابل ملاحظه مانع رشد و نمو تولیدات مصرفی و توسعه آزادیها در اتحاد شوروی میشود. يك موضوع بسیار مهم و پیچیده را نیز باید در اینجا مورد مطالعه قرارداد و این همان توقف مبارزه طبقاتی است که پیش از آن سخن گفتیم.

آیا مبارزه طبقاتی در نقطه رکود باقی خواهد ماند؟ یا اینکه این نقطه رکود بمنزله لحظه‌ای گذرنده و تند در دستگاه تعادل نیروها است؟ تئوری‌دانان سیاسی و مورخان غربی از سالیان چندی باین طرف تمایل صریح باین ارزیابی پیدا کرده‌اند که گویا متوقف شدن مبارزه طبقاتی يك خصلت نهائی دارد و این نقطه خاتمه مبارزه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. و همچنین یقین است که این عقیده هوادارانی در شوروی و اروپای شرقی دارد.

استدلال‌های آنان بر پایه ملاحظات مختلف اجتماعی، اقتصادی

و تاریخی است. چنین توضیح داده میشود که اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا بدون شك از پایه‌های ایدئولوژیک بسیار متفاوت و حتی مخالف آغاز بساختن جامعه‌ی خود کرده‌اند اما شالوده‌های اجتماعی آنان در حال تکامل و متریقی چنان بهم نزدیک و شبید شده‌اند که اختلافهای آنها در جهت از میان رفتن سیر میکنند. امروز شباهت آنان بهمدیگر چشمگیر است نه اختلافشان.

پروفسور جون کنت کالبریت از جمله کسانی است که این تنودی را طرح کرده و شرح داده است.

او با تفصیل روی مطلبی تأکید کرده است که نام آنرا «تمایل به متحدالمرکز گردیدن شالوده‌های اجتماعی در کشورهایی که دارای سطح عالیتري از سازمان صنعتی هستند» گذارده او پس از تشریح این موضوع نقاط عمده‌ی این تمایل به متحدالمرکز شدن را در جامعه‌ی آمریکا می‌شمارد.

در درجده اول باید بدبرتری و تفوق «مدیران» توجه داشت جدائی یا باصطلاح طلاق که میان «مدیران» از سوئی و صاحبان و مالکان سرمایه‌ها و تأسیسات از سوی دیگر پیش آمده تمرکز دائمی قدرت صنعتی و توسعه میدان عطش پرمرده شدن و از میان رفتن روشهای «بگذار بکنند» سیه فرلیبرالها و همچنین از میان رفتن قوانین بازار، نقش بیشتر از پیش افزایش یابنده دولت، و در نتیجه ضرورت مطلق نقشه‌گذاری که ندتنها این اجازه را میدهد که بچرانها

و ر کوندهای اقتصادی را پیش‌بینی کرد بلکه امکان‌پذیر می‌سازد که بازده اجتماعی عادی را حفظ کرد.

پروفسور کالبریت اعلام می‌کند که «تکنولوژی صنعتی» ضرورتاً بجائی می‌رسد که بالاتر از هر نوع ایده‌ئولوژی قرار می‌گیرد و از آن فراتر می‌رود. پروفسور کالبریت غلط بودن بعضی از تئوریهای مطلوب و محبوب غربی را بیان می‌کند.

اینکه گویا «در اتحاد شوروی اقتصاد بازار از نو بوجود آمده است» پس از بیان این موضوع او اضافه می‌کند «اگر سیستم‌های غربی و شوروی تمایل به متحدالمرکز شدن دارند این ابدأً باین شکل نیست که سیستم اقتصاد شوروی بسوی اقتصاد بازار رجعت کرده باشد هر دو سیستم از این مرحله اقتصادی فراتر رفته‌اند. آنچه را که میتوان مشاهده کرد متحدالمرکز شدن محسوس و بسیار مهم و تمایل هر دو سیستم بسوی يك شكل از نقشه‌گزایی است که در زیر سلطه رو به افزایش تأسیسات صنعتی است.

بنابراین چنین بنظر می‌رسد که کالبریت نقطه «تمایل به متحدالمرکز شدن» را در فاصله متساوی و دور از دو سیستم قرار می‌دهد. بلکه آنرا در داخله سیستم سوسیالیستی قرار می‌دهد. عبارت دیگر نقطه متحدالمرکز شدن عبارت از آن نقطه رکود (یا نقطه مرده) نیست که در آنجا دو نیروی متساوی اما مختلف‌الجهت باهم تعادل پیدا می‌کنند. بلکه نقطه متحدالمرکز شدن بر قطر منتهی‌متوازی.

الاضلاع نیروهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی قرار دارد.*

بعضی از مورخان ادعا دارند که این موقعیت سابقه تاریخی نیز دارد یعنی در مبارزه‌ایکه «اصلاحات» در فورم مذهبی پروتستان با ضد اصلاحات داشته. پرفسور باترفیلد یکی از این افراد است که بر این شباهت تاریخی تکیه کرده او توضیح میدهد که کاتولیک‌ها و پروتستانها مبارزه را از آغاز با این اراده بسیار مشخص شروع کرده‌اند که يك پیروزی کامل بر همدیگر بدست آورند، و سرانجام نیروی طرفین به حالت تعادل رسیدند هر دو آنها در این بن بست قرار گرفتند که باید راه حل سازشی بایکدیگر پیدا کنند. «باهمدیگر همزیستی مسالمت آمیز» داشته باشند و هر کدام «حوزه نفوذ» خود را در قلمرو مسیحیت اروپا برای خود حفظ کنند.

با گذشت زمان تضاد ایده‌ئولوژیک آنها بوسیله عمل همرنگ شدن (آسیمیلاسیون) بین‌الائنین کم کم ناچیزتر شد کلیسای رم با جلب و هضم بعضی از عناصر مثبت کلیسای پروتستان نیروی خود را تقویت کرد در حالیکه کمیت پروتستان بنوبه خود

❦ در ۱۵ دسامبر ۱۹۶۶ مجله لیستر در آمریکا مقاله پرفسور گالبریت را زیر عنوان «منازعات بین‌المللی در قرن بیستم» از باترفیلد. نقطه نظر مسیحی چاپ لندن ۱۹۶۰ صفحات ۷۸ - ۶۱ منتشر ساخت اگر در اینجاء مقاله تاریخی باترفیلد را انتقاد میکنم بمناسبت احترامی است که نسبت باو به علت خطابه‌اش دارم که به آرامش در صحنه بین‌المللی خطاب به مردم آمریکا در سالهای دهه ششم قرن ایراد کرده است.

بسوی جمود فکری و فرقدای گرائید و بمقدار زیادی فریبندگی خود را ازدست داد و درغایت امر شبیه حریف و طرف مقابل گردید همین است که بن بست لزوم سازش با همدیگر بن بستی شد کامل و احترام ناپذیر.

مورخان و تئوری دانان سیاسی و اقتصادی امر وز در این مسئله متفق - القولند که دوایده نولوزی بزرگ که باهم روبرو گردیدند در بن بستی قرار دارند که مطلقاً مشابه وضع مذکور است و راهی بغیر از سازش و همزیستی مسالمت آمیز ندارند. بی شک این مقایسه تاریخی از بعضی جهات بسیار فریبنده است، مع ذلک پای آن میلنگد. مانند اغلب مقایسه های تاریخی این مقایسه نیز طبق رسوم شوالیه ها با سرعت و با يك جهش از روی اختلافات اساسی مربوط به دو عصر مورد مقایسه باجرات و جسارت میپرد.

در عصر «اصلاحات مذهبی» جامعه غربی به عده زیادی شاهزاده نشین فئودال و نیمه فئودال و رژیم پیش از سرمایه داری و حتی برای اولین بار رژیم سرمایه داری تقسیم شده بود. ایده نولوزی پروتستان در تشکیل دولت ملی نقش قاطعی بازی کرد اما دولت ملی آن زمان چهارچوب طرحهای متحد ساختن و متمرکز ساختنش را محدود ساخت. از نو متحد ساختن مسیحیت غربی در زیر سلطه روحانیت يك کلیسای تنها در آن زمان بمنزله يك غیر ممکن تاریخی بود.

امروز وضعیت و اوضاع و احوال بکلی متفاوت است. اساس

قاعده‌ی تکنولوژیک جامعه نوین شالوده‌ها و تضادهایش خصلت بین‌المللی و حتی جهان دارند این منازعات نیازمند راه‌حل‌های بین‌المللی و جهانی هستند. تهدیدهای بیسابقه‌ای را که بر موجودیت حیاتی سنگینی میکند (تهدید جنگ هسته‌ای و دیگر اسلحه‌های جدید باید بحساب آورد).

این عامل اخیر بیشتر از همه چیز لزوم اتحاد بشریت را تقاضا دارد آنهم بدون اصل جامعیت دادن سازمان اجتماعی غیرممکن است.

هم پروتستانها و هم کاتولیک‌ها هدفهای مبارزه‌شان را در عبارت ایده‌ئولوژیک بخصوص تعریف کردند و مشخص ساختند جنگ آنان کد آنرا مذهبی مینامیدند در آخرین تحلیل جنگی بود میان سرمایه‌داری در حال طلوع و ملوک‌الطوایفی در حال غروب.

توقف مبارزه ایده‌ئولوژیهای مذهبی بهیچوجه مبارزه اقتصادی را پایان نبخشید. تقسیم شدن اروپای غربی بدو منطقه نفوذ که یکی کاتولیک و دیگری پروتستان بود درست متناسب بود با تقسیم شدن اروپا به دو سیستم اجتماعی و به تعادل موقت دنیروئی که در اروپا حضور داشتند.

اما مبارزه میان بورژوازی و فئودالیت به لباسهای ایده‌ئولوژیک دیگری بغیر از لباس مذهبی ادامه یافت، آگاهی بورژوازی قرن هیجده که پیشرفته‌تر بود نیازی بمذهب نداشت که زیر لوای آن

تمایلات خود را تعریف کرده و توجیه کند.

از تمایلات مکتب خود را بازبان غیر مذهبی (لائیک) بیان کرد یعنی مکتب و ایده‌ئولوژی خود را باخصات سیاسی و فلسفی بیان کرد.

حالت تعادل میان مذاهب پروتستان و کاتولیک حفظ شد اما اگر مجاز باشد باید گفت در حاشیه تاریخ و بدون تأثیر در متن تاریخ اگر تاریخ مشخص و واقعی یعنی عمل کرد سیاسی و اجتماعی عملی را ملاحظه کنیم معلوم خواهد شد که تعادل چنانکه باید حفظ نشد. مبارزه مذهبی در بن بست سازش منازعات اجتماعی، اقتصادی محاصره شده بود اما مبارزات اجتماعی از نو راه افتاد و تا آخر دنبال شد سرمایه‌داری در اروپا يك پیروزی کامل بدست آورد.

هر گونه روش و وسیله برای سرمایه‌داری بمنظور رسیدن به هدف مشروع و متناسب جلوه میکرد از انقلاب توده‌ای گرفته تا برسد به انقلاب از بالا سرمایه‌داری بمناسبت متحمل شدن نقاط انعطاف و شکست‌های كوچك و متعدد در گوشه و کنار اروپا نومید نشد.

بنابراین حتی در پرتو این مقایسه تاریخی این استنتاج که مواجه باروبرو شدن تاریخی سرمایه‌داری و سوسیالیسم پایان یافته است قضاوتی است زودرس زیاد در بن بست قرار گرفتن منازعات ایده‌ئولوژیک شرق و غرب دلیل پایان یافتن آن نیست.

چنانکه در مقایسه تاریخی مذکور در منازعه سرمایه‌داری و قئودالیسم در آئینه منازعات مذهبی تظاهر کرده بود با وجود دچار شدن به بن‌بست سازش از میان نرفت مگر بایر و زی کامل سرمایه‌داری در آن دوران.

اشکال این روبرو شدن سرمایه‌داری و سوسیالیسم و توجیه‌های ایده‌ئولوژیک آنها احتمالاً و حتی ضرورتاً تغییراتی را بخود خواهند دید اما این منازعه باین مناسبات تحرك خاص خود را از دست نخواهد داد در ضمن خوب است باین موضوع نیز اشاره شود که تاریخ «اصلاحات مذهبی» خود امثله و موارد متعددی را بمانشان میدهد که باید از قضاوت عجولاندر درباره «پات» شدن مبارزات ایده‌ئولوژیک بر حذر بود.

گفته میشود که یکصد و بیست سال پیش از انتشار بیانیه حزب کمونیست هنوز در غرب حتی در یک مورد انقلاب سوسیالیستی بیرون نشده است انسان طبعاً بیاد موارد مشابه در تاریخ «اصلاحات» مذهبی و بیاد آغازهای «زودرس» و غیر موفق میافتد بیاد تمام مدتهای درازی که «اصلاحات مذهبی» لازم داشت تا خود را سازمان دهد و ایده‌ئولوژی خود را تعریف کند و مشخص سازد میان ظهور هوس و اوتوریشتر از یک قرن فاصله بود یک قرن دیگر میان لوتر و انقلاب پوریتن‌ها فاصله افتاد.

حال باید دید که آیا تحلیل مارکسیستی جامعه و تمایلات

جهانی و بین‌المللی انقلاب روسیه کهنه و فرتوت و شکسته شده‌اند یعنی آیا همرنگ و شبیه شدن (آسیمیلایون) بین‌الائین دو سیستم اجتماعی مخالف هم تحلیل مـارکسیستی و تمایلات بین‌المللی را محکوم به کهنه شدن کرده است.

اینکه تا حدودی همرنگ و شبیه شدن دو سیستم مذکور وجود دارد موضوعی است غیر قابل بحث توضیح آن، هم بمناسبت اوامر محتوم تمایلات مافوق ملی و تکنولوژی جدید است و هم بمناسبت منطقی داخلی تمام مواجه شدن‌ها دو طرف متخاصم را مجبور باین میسازد که بروشهای مشابه و مانند هم در مبارزه متوسل شوند.

تغییر شکل‌ها و تحولاتی که در نتیجه این اوضاع در جامعه غربی پیدا شده و بخصوص در جامعه امریکائی شك بسیار تماشائی و جالبند اگر کمی از نزدیک بآنها نگاه کنیم چه خواهیم دید؟ جدا شدن و باصطلاح طلاق رفته رفته مؤکدتر میان مدیران و تکنوگراتها از سوئی و سرمایه‌داری از سوی دیگر، اهمیت پیدا کردن روز-افزون تکنوگراسی (حکومت کاردانان) تمرکز سرمایه، تقسیم کار بیشتر از پیش دامنه‌دار که بیشتر در داخله شرکتهای بزرگ رواج مییابد تا مسابین شرکتهای مختلف و متعدد پشمرده شدن وضعیف گردیدن متصاعد سرمایه‌داری روشهای (سه فر) توسعه یافتن نقش دولت در اقتصاد رشد و تکامل نقشه‌گذاری که ضرورتی، هم اقتصادی و هم تکنولوژیک شده است و غیره و غیره.

تمام اینها حاکی از «اجتماعی شدن سوسیالیزاسیون» و سیر تکاملی تولید است که طبق تئوری مارکسیستی نتیجه ضروری پیشرفت و تکامل سرمایه داری است درحقیقت این عمل اجتماعی شدن (سوسیالیزاسیون) امروز بسیار سریعتر شده مارکس در تحلیل پیشرفت سیر تکاملی تولید که در کتاب «سرمایه» بآن دست زده پیشاپیش و بطور دقیق تمام نموده و تمام تمایلات سرمایه داری مدرن را بیان کرده است نموده و تمایلاتی که بنظر متفکرین بزرگ بورژوازی غرب امروز بسیار تازه و بسیار انقلابی جلوه بکند.

آیا اودست آخر با کمک پروسور کالبریت پدیده دیگری غیر از آنچه را که تمام مارکسیست ها از پیش از آن آگاه بودند کشف کرده است یعنی رشد و نمو سریع «نقطه ای از سوسیالیسم در بطن سرمایه داری»؟ مسلم است که این نقطه رفته رفته بزرگ شده و حالت بارداری را ایجاد میکند.

اما نطفه ها طبعاً این خصلت طبیعی را دارند که پس از مدتی زائیده شوند و پابمیدان زندگانی میگذارند مارکسیست ها میتوانند بمناسبت این موضوع درباره یکی از خرق عاداتهای تاریخی که بنظر عجیب میآید فکر کنند و آن اینکه در روسیه «زن خردمندی» بود که نام آن اکتبر ۱۹۱۷ است او فرزند خود را بسیار زودرس بدنیا آورد در غرب فرزندی که باید بدنیا بیاید بسیار دیر کرد و این خطر را بوجود آورده که ارگانیزم اجتماعی مصیبتی ناکهانی

بار آورد.

باوجود تمام کشفیات آقای کینز واقعیت این است که سیر تکاملی تولید سرمایه‌داری که اینقدر باشکوه و جلال اجتماعی شده (سوسیالیزه) تاکنون کوچکترین ممیزی اجتماعی را نپذیرفته است.

باوجود جدا شدن مالکیت از مدیران تکنوکرات بازم اوست که ممیزی اقتصادی را در اختیار دارد.

سود صاحبان سهام و سرمایه‌داران مانند گذشته بزرگترین و مهمترین تنظیم کننده اقتصاد است که به تنهایی میتواند نیازمندیهای نظامی و ضرورت‌های مبارزه جهانی برضد کمونیسم را سازمان دهد. اقتصاد ما و موجودیت اجتماعی از هر سو که نگاه کنیم همواره غیر عقلانی و حاکی از هرج و مرج باقیمانده است، هرج و مرج در اقتصاد لازمداش این نیست که حتماً و ضرورتاً رکود اقتصادی و بحران دورانی و متناوب بوجود آورد هر چند که در فاصله درازمدت پیدایش رکود و بحران بسیار محتمل میگردد.

سرمایه‌داری در دورانی که طول و عرض بسیار کمی داشت پس از جنگ فرانسه و آلمان در سال ۱۸۷۰ يك دوران شکوفان درازشید امروز داشت که هیچ نوع بحرانی نیز آنرا آشفته نمیساخت. برنشتاین و دیگر تجدید نظر طلبان آن زمان با مشاهده این دوران باعجله این استنتاج را کردند که گویا واقعیات تکذیبی را بر تحلیل

و پیش بینی‌های مارکسیستی وارد کردند.

اما پس از مدت زمان کمی اقتصاد اروپا طعمه تشنج بی‌سابقه گردید و پس از آن دنیا صحنه جنگ جهانی و انقلابها شد. اگر روابط مالکیت سرمایهداری عملاً از اثر افتاده و در اقتصاد جامعه غربی نفوذ نداشته باشد مسلم است اولین کسانی که از این اوضاع و احوال خوشحال خواهند شد مارکسیست‌ها هستند زیرا در چنین اوضاع و احوال دیگر روابط مالکیت و سرمایهداری مانعی در برابر سازمان دادن عقلانی نیروهای مولد و رادعی در برابر ظرافت خلاقه‌اش نخواهد بود.

اما برای اینکه دید آیا اینطور است یا نه فقط باید جواب سؤال داده شود آیا جامعه‌ی ما میتواند منابعش و انرژیهایش را برای ابداعات سازنده و برای رفاه و سعادت عمومی سازمان داده و تجهیز کند؟ آیا توانایی آنرا دارد که يك سازمان عالی و نقشه‌گذاری اقتصادی را بمیزان ملی و درعین حال بین‌المللی پایه‌گذاری کند؟ باین سؤال نمیتوان جواب مثبت داد.

دولتهای ما این خوی و عادت را دارند که بجای نقشه‌گذاری برای زندگی و سعادت باسازمان دادن و نقشه‌گذاری برای مرگ و انهدام (مثلاً جنگ و تسلیحات) از رکود و بحران جلوگیری کنند.

یهوده و اتفاقی نیست که اقتصاددانان مامردان بزرگ و مالی

ما و سفته‌بازان ما از خود این سؤال شوم را میکنند که اگر دستگاه اداری امریکا بعنوان مثال دفعتاً آغاز باین کند که جنگ راموقوف و سالیانه هشتاد میلیارد دلار برای تسلیحات خرج نکند در اینصورت اقتصاد غربی دچار چه وضعی خواهد شد.

تیره‌ترین پرده‌های سرمایه‌داری در حال انحطاط که هرگز به مارکسیست‌ها نتوانسته شکست وارد کند پهلوی بد پهلوی واقعیت‌های محزون و مبهم که ما شاهد آن هستیم قرار دارند.

شصت سال پیش روزالو کزامبورگ گفته بود که میلیتاریسم روزی بمنزله ستون عظیم اقتصاد سرمایه‌داری خواهد شد واقعیت امروز حتی بسیار عظیم‌تر و نگران‌کننده‌تر از آن است که او پیش‌بینی کرده بود.

بهمین مناسبت است که پیام اکتبر ۱۹۱۷ برای تمام ملل دنیا امروز بهمان اندازه زنده است که پنجاه سال پیش بوده.

وضع حاضر (استانوس کود) اجتماعی و ایده‌ئولوژیک که امروز داریم نمیتواند راه‌حلی برای مسائل بزرگ دوران حاضر بدست دهد و حتی اجازه نمیدهد که بشریت خود را از انهدام دست‌جمعی رهایی بخشد.

البته در صورتیکه قدرتهای مافوق یعنی قدرتهای «صاحب-سلاح هسته‌ای» بخواهند باوضع موجود (استانوس کود) بازی کرده و بااعمال زور و اسلحه آنرا تغییر دهند در اینصورت باز میان رفتن

بشریت این آخرین مصیبت و فلاکت خواهد بود.
بهمین مناسبت است که همزیستی مسالمت آمیز قدرتها بیک
معنی امر مختوم تاریخ معاصر است.

اما این وضع موجود نمیتواند دائمی باشد، همانطور که مارکس
گفته وقتی مبارزات طبقاتی به نقطه رکود میرسند «انحطاط کامل
طبقاتی که در حال مبارزه» بودند بوجود میآید.

تعادل نیروهای اجتماعی که بخواهد دائمی گردد و این دوام
باتعادل هسته ای وحشتناك ضمانت شود بی شك طبقات و مللی که
در حال رکود بمانند به خرابی و انهدام کلی و نهائی سوق داده
میشوند.

بشریت برای اینکه بتواند زنده بماند نیازمند اتحاد و اتفاق
است، غیر از سوسیالیسم بشریت اصلی کلی اتحاد و اتفاق را در کجا
پیدا خواهند کرد؟ سایه های انقلابهای شوروی و چین بی شك بر قرن
ما بسیار هستند اما اقدام و عمل نیروهای مولدهی دنیای غرب بدون
شك شرط اساسی ترقیات بعدی سوسیالیسم است در گذشته هگل
گفته است که «تاریخ از شرق بسوی غرب» میرود که اروپا «کمال
نهائی تاریخ جهان» را معرفی میکند در حالیکه می بینیم آسیا تاریخ
را تازه آغاز میکند.

در هر حال هگل از روی غرور پروری معتقد بود که «اصلاحات»
دولت پروری بمنزله اوج تکامل روحی و فکری بشریت است.

اما در این اواخر بعضی از متفکرین غربی بدون اینکه ارزشی عالی و برتر برای کلیسا یا دولتی خاص قائل باشند، فکر میکنند که تاریخ جهان شکفتگی نهائی خود را در تمدن غرب پیدا کرده است و شرق هیچگونه کمکی ندارد که بد تاریخ بشریت بکند و بنابراین شرق موضوع بی‌اثر تاریخ خواهد بود نه عامل مؤثر آن.

اما پس از این نباید چنین فکر کرد، ما می‌بینیم که تاریخ رو به شرق آورده است و در آنجا مبدأ حرکتی بوجود آمده.

اما این بآن معنی نیست که تاریخ در شرق پایان خواهد پذیرفت و غرب برای همیشه و دائم در حال جمود و رکود و حالت ارتجاعیش باقی خواهد ماند و به سالنامه‌های سوسیالیسم غیر از چند ورق ننوشته اضافه نخواهد کرد.

پیدایش سوسیالیسم هنوز نیازمند بعضی تغییر شکل‌های انقلابی قاطع در غرب و همینطور در شرق است.

اما تاریخ فقط در اینجا یا آنجا به نقطه کمال خود نخواهد رسید، شرق توانست جلوتر اصول نوین سازمان دادن اجتماعی را که در غرب تعریف و مشخص شده و عمل آورده شده بود باجامه تطبیق دهد و به آن عمل کند.

پنجاه سال تاریخ شوروی شاهد ترقیات عجیبی است که در نتیجه توسل باین اصول در یک کشور عقب مانده که دردشوارترین شرائط

قرار داشت انجام یافته است بنابراین میتوان تصور کرد و بنظر آورد که اگر روزی غرب مصمم شود و بتها و تمام محافظه کاریش را به زباله دان بیاندازد چه دورنمای عظیم و درخشان برای خود و برای همه ی جهان به ارمغان خواهد آورد.

بادر نظر گرفتن این موضوع میتوان گفت که انقلاب روسیه هنوز هم غرب را بمبارزه سنگین و عالی میطلبد و میگوید: سود تو در معرض خطر است.

پایان

انتشارات جاویدان منتشر کرده است:

شلوارهای وصله دار	سه تار
نوشته: رسول پرویزی	نوشته: جلال آل احمد
لولی سرمست	سرگذشت کندوها
نوشته: رسول پرویزی	نوشته: جلال آل احمد
بازیگران عصر طلایی (دشتی)	تات نشینهای بلوک زهرا
نوشته: ا. خواجه نوری	نوشته: جلال آل احمد
بازیگران عصر طلایی (علی سهیلی)	ارزیابی ارزشها
نوشته: ا. خواجه نوری	نوشته: دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی
بازیگران عصر طلایی سپهبد امیر احمدی	از اعماق
نوشته: ا. خواجه نوری	نوشته: دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی
بازیگران عصر طلایی (سید حسن مدرس)	اعراب و اسرائیل
نوشته: ا. خواجه نوری	نوشته: دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی
مصاحبه با تاریخ سازان جهان	گامی در الفبا
نوشته: اوریانا فالاجی	نوشته: دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی
ترجمه: مجید بیدارنریمان	بحران ارزشها
اعراب و اسرائیل و آینده	نوشته: دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی
نوشته: ناصر پورقمی	چشمهایش
آفریقای آزاد	نوشته: زرگ علوی
نوشته: سالواتوره فودرارو	چمدان
ترجمه: مهندس محسن خادم	نوشته: بزرگ علوی
ریشه ها	پنجاه و سه نفر
نوشته: الکس هابلی	نوشته: بزرگ علوی
ترجمه: محمد تقی کرباسی، حسن مروی	ورق پاردهای زندان
زندگانی امام حسین (ع)	نوشته: بزرگ علوی
نوشته: زین العابدین رهنما	میرزا
امام حسین (ع) و ایران	نوشته: بزرگ علوی
نوشته: کورت فریشلر	سالاریها
ترجمه: ذبیح الله منصوری	نوشته: بزرگ علوی
مغز متفکر جهان شیعه	نامه ها
از مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ	نوشته: بزرگ علوی
ترجمه: ذبیح الله منصوری	دیو، دیو
احکام قرآن	نوشته: بزرگ علوی
نوشته: دکتر محمد خزائلی	

تاریخ سیاسی اسلام

نوشته: دکتر حسن ابراهیم حسن

ترجمه: ابوالقاسم پاینده

۲۰۰۰ دانشمند در جستجوی خدای بزرگ

نوشته: رایموند روایه

ترجمه: فرامرز برزگر

حقوق زن در اسلام و اروپا

نوشته: حسن صدر

الجزایر و مردان مجاهد

نوشته: حسن صدر

استعمار جدید

نوشته: حسن صدر

سردار جنگل

نوشته: ابراهیم فخرائی

گیلان در قلمرو شعر و ادب

نوشته: ابراهیم فخرائی

ارمغان شوم

نوشته: دکتر سید احمد مدنی

برنامه ریزی تولیدی در چین

نوشته: جون راینسون

ترجمه: فرخ ملک زاده

تلاش انسان در طبیعت

نوشته: کارلو چیپولا

ترجمه: شمس الدین صبوری

دشمن

نوشته: فلیکس گرین

ترجمه: حسین اسدپور پیرانفر

نقدی بر مارکسیسم

نوشته: دکتر محمد جاسمی

خرمگس

نوشته: اتل لیلیان وینیچ

ترجمه: داریوش شاهین

طلوع آزادی

نوشته: لاری کالینز

ترجمه: محمد عبادزاده کرمانی

وجدان گمشده (مجموعه بیست داستان)

ترجمه: کریم کشاورز

ارزشهای فراموش شده

نوشته: ناصر مکارم شیرازی

انتقال علوم یونانی به عالم اسلام

نوشته: دلیسی اولیری

ترجمه: احمد آرام

سلمان فارسی

نوشته: محمد عبدالعلیم عبدالله

ترجمه: حسن فرامرزی

ابوذر غفاری

نوشته: گروهی از دانشمندان عرب

ترجمه: حسن فرامرزی

جنگ ترکمن

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

کهنه و نو

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

قنبر علی

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

معصومه شیرازی

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

قصه های کوتاه برای بچه های

ریشدار

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

هفت کشور

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

مجموعه مقالات

نوشته: سید محمد علی جمالزاده

مردم کشان جوزان

نوشته: ابوالقاسم پاینده

دفاع از ملا نصرالدین

نوشته: ابوالقاسم پاینده

ظلمات عدالت

نوشته: ابوالقاسم پاینده

منتشر کرده ایم:

پیچک

نوشتہ: گراتز یادلدا

ترجمہ: بہمن فرزانه

فرزندان سافچز

نوشتہ: اسکار لوپس

ترجمہ: حشمت اللہ کامرانی

نامہ بہ کودکی کہ ہرگز

متولد نشد

نوشتہ: اوریانا فالاجی

ترجمہ: ویدا مشفق

دوریت کوچک

اثر: چارلز دیکنز

ترجمہ: محمد قاضی

خانہ تقسیم شدہ

ترجمہ: محمد حسن سجودی

ریشہ‌ها

نوشتہ: آلکس ہایلی

ترجمہ: محمد تقی کرباسی

مکتوب

نوشتہ: ابراہیم خواجہ نوری

مصاحبہ با تاریخ سازان جهان

نوشتہ: اوریانا فالاجی

ترجمہ: مجید بیدارنریمان

خرمگس

نوشتہ: اتل لیلیان وینوچ

ترجمہ: داریوش شاہین

برادران کارامازوف

نوشتہ: داستایوسکی

ترجمہ: مشفق ہمدانی

دشمن

نوشتہ: فلیکس گرین

ترجمہ: حسین اسدپور پیرانفر

